

هَذَا كِتَابُكَ يَا مُنِيرُ الْفُجَارِ وَالْقَوَائِدِ

بِفَضْلِ خَالِقِ كُلِّ مَكَانٍ بِإِحْسَانٍ فَرِيضَةٍ لَيْسَ فِي آسَانٍ مِنْ مَانٍ فِي آدَانٍ
وَأَوَانٍ كَرَمَتِ نِشَانِ سَالَةِ عَمْدَةِ الْبَيَانِ عَمَّا لَمْ تَقْصِدِ عَنْوَانِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْفَيْضُ

مَشْهُدٌ لِبْنِ الْخَرِّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَسْبُ فَوَائِشِ مَرِيدٍ خَاصٍ وَخَامٍ بِاخْتِصَاصِ حَكِيمٍ عَبْدٍ رَحِيمٍ خَاصِصًا بِصَاحِبِ أَمْرِ
وَحَسْبُ سَعْيِ وَكُوشٍ بَلِيغٍ عَقِيدٍ مَخْلُوصِ آيُنٍ مَوْلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمَدِينِ عَلَوِيِّ كَاوِي

مُطَبَّعٌ بِمَكْرَهٍ رَاقِعٍ يَا سَيِّدِي بِوَحْدَةٍ بِمَعْرِفَتِي

هَذَا كِتَابُنَا بِمِثْلِ مَا فِيهِ مِنْ عِلْمٍ وَفَيْضٍ

بِفَضْلِ خَالِقِ كُلِّ شَيْءٍ وَكَانَ بِإِحْسَانٍ أَوْفَيْنَا نَبِيَّ آسَمَانٍ مِنْ بَنِي إِدْرِيسَ وَأَوَّلَ
وَأَوَّلَ كَرَامَتِ نَشَائِدِ سَالَةِ عَمْدَةِ الْبَيَانِ فِي عَمَالِهِ نَفَاسَتِ عَنَوَانِ مِنْ فَيْضِ

مِنْ نَبِيِّ الْعَالَمِ الْأَسْبَرِ فِي كَيْدِهِ خَامَةِ عَنَبِ بْنِ شَاهِدِ طَرِيقِ

الفَيْضُ

فِي

حُلِّ مُشْكِلَاتِ ابْنِ الْعَرَبِ

حَسْبُ فَرَايِشِ مُرِيدِ خَاصٍ وَفَاوِجِ بَاقِ خَاصٍ حَكِيمِ عَبْدِ الرَّحِيمِ خَانِصَابِ سَمِيحِ
وَحَسْبُ سَعْيِ وَكُوشِ بَلِغِ عَقِيدَتِ خُلُوصِ آيِنِ مَوْلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الدِّينِ عَلَوِيِّ كَاوِي

دِرْطَلِجِ سِرْدَارِ رَاقِعِ يَاسِينِ طَبِيعَةِ تَشِيدِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2690

نقش شمس کلب برین زبان و پر داز میک تراشی خامه یاوه بیان گزارش حکیمیت
 که آثار انوار صبح وجود و خلقت آباد عدم بر آورده و بمقتضای وجود شجره آن وجود را
 بر تبت نفس رحمانی در آورده کار فرماییکه بدست یاری قدرت کامله اش شگوه نوع
 انسان از انواع اغصان این شجره وجود برگرفت و علم جامعیت بر افراشت عزیزیکه
 بهویت ذاتش بواسطه انوار شمس صفات و اسرار نجوم اسماء از قله قاف بشری
 رو نمود و سر بر افراخت که یکیکه سوابق کرش طائر این بهم اهل عرفان را با وج فلک سر
 معانی رسانید و چو یکیکه کمال حاکمش اعیان ثابته موجودات را عیان نموده جمال ذات
 خود را بسط و عظمت متعجب گردانید تا هر خسته قصد جناب سرادقات کبریا را از خود
 قد یکیکه نسیم عنایتش روح لطافت اسرار قدم بمشام جان شتاقان رسانید
 تا هر نفسی جز بملاطفت اسرار جانش نتواند نیست و نیز چو یکیکه سبجات انوار

له نقش کشیدن کنایه از آفریدن و تصویر کردن و این محاوره فارسی است ۱۱ کلماته اللهم ارحم علیه

تنزه پیش از آنکه طائران او را با هم از باب عقول سوخته - و نقد سیکه صولت امر را نقد
 بهما نکر و بیان را از ملاحظه آثار لطائف جمال بردوخته - و ثنائی به سجد بر آن خیر
 است که جبریل در آرزو سے بوسه خاک پایش با اینهمه که بهسد حمد بال پر کشود لیکن
 سر مر کش دیده اعتبار نگردد و خورشید با قیاس نور مهر نبشش صدر مرتبه شفق
 غوطه خورد اما ناخن امیشش جنبند مدعا نشد و برآل و اصحاب او که پیروان او
 از حق درود و از خلق آمین باد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر افرا و بشر علی انوار خیر
 قدوة الاصفاء و الاکابر - مآثر علوم عقلیه و فعلیه دانایم رموز فرعی و صلیب شیخ اسلام
 نبی اس علمای الاعلام العلامة الجلیل الاشهر لاتعد مناقبه ولا تحصر مولانا شاه علی اکبر
 قلندر ابن جامع کمالات انسان و انسان عین الاعیان فرع الشجرة النبویة ^{عصین}
 المدوخته اصطوفیة مولانا شاه حیدر علی قلندر قدس سره و زله رباعی خوان
 بر الوان حضرت قدر قدرت النیر الاعظم الذی طلع فی الغیاب و ارتفع الی الخضر ^{ار}
 فاموس الزکاة و صحاح الدرایة المشتهر فی المشارق و المغرب فی فتح مشکلات
 المطالب باب مدینه العلم و حکم عقبة الجود و اکرم قدوة المتقدمین و المتأخرین
 زبدة المتصوفین و المتکلمین شیخ الاشرافین و المشائین امام الطبیعیین و المشائین
 افقه المتفقدین فی الدین سند المحدثین و المفسرین و ارث الانبیاء و المرسلین
 فضی خاتم الشریعة النبویة و خاتم فففة الطريقة الاحمدیه الاعلم الاذکی و الادریع الا
 السید السند و البصیر المعتمد صاحب الکشف العرفان خلاصة تکوین روضه الکمال
 ذی المناقب البهی مولانا شاه تقی علی اکظمی نور امد مرقد و برود مضجعه که
 حق سبحانه تعالی اولیا را بعد از انبیا طائفه گردانیده که سیما ایشان مبدی انوار

آهی است و لها سے ایشان مخزن اسرار و مقناهی ارواح ایشان مشاعل نیز این محبت است
 و اجسام ایشان مظاہر تبار رحمت و ظاہر است بر نکته سخنان و قائم حضرت صاحب
 خصوصاً بر ناظران حیات حضرت ایشخ اکمال الوصول امام الموحیدین قطب الحقیقین
 اسرار القدسیه کاشف ^{مجموعه} اذکار الالهیه ایشخ محی الدین ابن العربی الاندلسی الطائی
 رضی اللہ عنہ کہ کلام این بزرگ را بجمله است کہ تا کہے بکمال تعمق پیش نیاید و سحر آئین
 افکار آن بر بخشاید و طلعت حقایق جمال نہ نماید و از نیجاست کہ جمیع از متحققان و شرح
 و بیان آن بدیدنی نمودند و حصار محکم بنیان را بقوت بیان آراستند و تطویل نمودند
 و شرح از حل مشکلات لازم دانستند و لے بعضی از ضعف را از هنوز آن اعتراضات کہ
 بودند باز ماندند و حقیق از تکلیف بعضی اصدقا بار ^{دوستان} مایم جوست کہ شمه از معارف حضرت
 ایشخ اکبر بگوید و او ^{چند} سخا اعتراضات معترضان را از ساحت جنابشان بر وید
 لیکن فرصت نیست فاما درین سال کہ یکذره ^{۹۱} و دو صد و نود و یک هجری است
 چون التماس شان بکر از ہزار کشید و اندکے از بیار کرد و فی قلب السمع الطاهر ان کنت قلبی لاجل
 و الباعث شروع در تالیف نمود و نام این رسالہ فیض التقی فی حل مشکلات
 ابن العربی نهاد و امید کہ این تحقیقات در بار پسین روز موجب بخشش ثقل باشد
 من گردد و باعث عزت افتخار من شود و این فیض مرتب است بر دو فائدہ و یک فائدہ
 فائز اول در اشکالاتیکہ علماء قشیری بر امور مختلف از خاک کلاش تراشیدہ اند
 و شیخ را از آن در گمراہان شمرده و تحت ہر سوال جواب نگاشته شد فائدہ دوم
 در نوع اشکالات کہ ہناسے آنها بر وحدت وجود است - خاتمہ و رہبے از

اجمال آنکه حق سبحانه تعالی ذات خود مشاهد ذات وصفات و افعال خود بوده بیکم الوهیت
 و باطنیت پس خواست تا بیکم ظاهریت و آخریت مشابه آن فرماید در ظاهریت اول
 با آخر و ظاهر بباطن رسد و نظیر این جمله و مرآت آن انسان بود که بحسب نسبت جمیعیت
 وجودی استعدا و تمعنی داشت که بوجود و سیر حق بر حق ظاهر گردد و غیب مطلق در
 مشاهده شهادت مطلقه عیان گردد و لا جرم ایجاد وجود انسانی بهر آن فرمود تا آئینه
 جمال نما باشد سوال اگر پرسند که استعدا پیش از فریش عالم آدم بصیر بود چنانچه
 چیز را که میدید خود است که به بند چو این دیدن نفس در وجود نفس خود چنان نباشد که
 دیدن او نفس خود را و چیزی دیگر که آن چیز مانند آئینه او باشد خدا که آئینه را خدایتی است که ظاهر میگردد
 بآئینه را نفس او چنانچه او است که در صورتیکه محل نشخوریه که آئینه است مانند آن صورت
 اگر آئینه نمایند آن صورت چنانچه او است ظاهر نشدی و نه وجود آن محل نشخوریه بود حق در حق
 صورت تجلی نکردی آن محل پس ازین سبب وجود انسان آئینه جمال الهی گشت حضرت عزت تجلی
 فرماید بر آن انسان که آئینه صفات جمال نامی ذات صفات افعال حق بخوبی است که المؤمن مع الله المؤمن
 و اگر کسی گوید که بر این تقدیر لازم می آید جلوه گری حق بفریاد گویم که مرآتیه نیز که منظر و تجلی
 مطلقا هم است ازین سبب گفتیم همچو مرآت و گفتیم که مرآت زیرا که مرآت بخودی خود
 وجودی متحقق ندارد بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است جل جلاله که اعیان شایسته
 عالم را بوجود عینی موجود گردانید چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد به نسبت الهی
 چنان رفته که هر چیزی که بوجود و موجود گردد در وی قابلیت روح الهی باشد
 تا حیات و کمال آن چیز بآن روح بود و نفخت فیده من روحی عبارت از نسبت
 له من آئینه من است له می دم در وی از روح خود ۱۲

و آن نفیست مگر بخشش از حق آن کالبد را بحسب قبول کردن فیض مقدس که آن بجلی
 داریم است از حضرت اسما و صفات پس نفی بحسب استعداد باشد موجودات را
 و آنها را وجود قابل پیش نیست آن نیز بخود نیست بلکه بسبب فیض اقدس که از
 عین ذات حق است موجود گشت آنچه بقول کن پیدا شد بحکم اولیت چنانچه مبدأ
 اوست مرجع و معاد و آخر همه نیز اوست و تجلی است که از فیض مقدس بخطه بخطه فیض
 میشوند بجهت تکمیل موجودات ایجاد و محدودات اند و این سیر در عالم انسانی تمام میشود
 که در سه مجموعه لطائف ملکوتی و ملکوتی است در هر مرتبه منصف شده بصیغه و آثار آن در
 و بار و نصف دایره وجود تمام میگردد و باز چون قطع مراتب آخریت کند اقصای لطف
 کند تا دور دایره علم تمام شود و اول باخبر و ظاهر بباطن رسد و هر صیغه که در مرتبه نصف دایره
 اول گرفته است در نصف رجوع از آن منسلخ گردد و با منسلخ معنوی پیوست سر که
 سر مقربان را نرسد و در نقطه آتش کده سینه ماست - و عینیکه انسان را حاصل است
 از سه جهت است اول ازین جهت که راجع است بجناب الهی که آن حضرت واحدیت
 است و هر موجودی را از آن حضرت نصیب خاص است - دوم از آن جهت که راجع است
 بحضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است فارق است میان ربوبیت و عبودیت
 و این را حضرت جامع جمیع وجود خوانند و این مرتبه انسان کامل است - سوم از آن جهت
 که راجع است بمبدأ که مبدأ آن فعل و افعال است و جمیع جواهر و قابل محله تا اثرات

سه فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که باعث شوند بر این مقدمات استعداد باطنی
 در خارج ۱۲ کاتبه الهی ارحم علیه سه فیض اقدس دارد است از تجلی ذاتی که باعث باشد بر وجود و استعداد
 شان در حضرت علی پس در اعیان خارج چنانکه فرمود گشت که از آن صفات واجب ان اعرف انهم پس فیض مقدس
 مترتب میشود بعد فیض اقدس بسبب فیض اقدس حاصل میشود و اعیان ثابته و استعداد باشد که اعلی شان در
 علم و بسبب فیض مقدس آن اعیان در خارج یافته میشود و اندک لوازم و توابع خود که ذاتی و تعریفی است و شریف و جلیل
 کاتبه الهی ارحم علیه

دوستی آنکه صورت عالم قابل ارواح است طوریت راست طور عقل و اینی را در کے باید
 مثل اهل کشف آتشی که کشف صوری و مکی و جنی و خاطرے و ضمیرے تا بدان معلوم کنند که
 اصل صورت عالم که قابل ارواح است چیست ظاهر درین نظام هر کسیت اما عقل حکم بر جسد حق
 که در چشم بعد از ترکیب مقدمات ترتیب قیاسات تواند کرد و اگر تعریف شے کند لابد
 اخبارے آن پیش از آن تعریف ادا باید که معلوم باشند اگر مرکب باشند و اگر بسیط باشند
 افراد و اجزوا نباشند نه عقل و نه در خارج تعریف ممکن نگردد الا بلوازم مبنی که چون لوازم مبنی
 نباشد حقایق مجهول باند و از ابو علی تقلیدست در حالت ثبات که گفته است ^{صلوات} بی موت و ^{صلوات} لیس
 حاصل سوی علم الله ما علمه و خبر یک کشف آتشی مشاهده نگردد که ذات آتشی است عرشا
 که بصورت عالم شده و عالم منظر آن حقیقت گشت بودن الله این جامع و خلیفه تام از دو جهت
 است یکی مرتبه نثار او که مثل بود بر مراتب عالم و حصر جمیع اسما و نظام هر روحانی و جسمانی
 و ازین جهت است که با همه چیز در نظام هر انس میگیرد و دوم آنکه حق چون از ذات خود برون
 خود تجلی فرمود و جمیع اسما و صفات خود را در ذات خود مشاهده نمود و خواست تا با مجموع را
 چون مراتب مشاهده فرماید حقیقت محمدی که انسان کامل بود ایجاد کرد و در علم خود و بنظر ^{لطیف}
 دروے نگریست حقایق عالم را بطریق اجمال بدید و باز در حضرت عین که عالم شهود است
 ادراک آنچه است از حقایق عالم وجودی مفصله بخشید پس جمله اعیان ثابته گشت
 و وجود محمدی عین اول شد که اقول ما خلق الله ^{صلوات} نوری و اینجا بلانی که چرا انسان کامل ^{صلوات}
 انسان عین آمده بلکه همه برود دیده شد و او سبب وجود همه گشت و الله اعلم بالصواب
 و عنده ام الكتاب سوال دوم آنکه نیز شیخ در فص آدمی گفته که انسان حادث

۱۲۰ می میرد و انحالیکه او را نیست حاصل بخیر این حکم که در ۱۲۰ ساله غنیمت چیز یکید که در خدا نوری من بود ۱۲۰

نیست زیرا که تقدم و تاخير نسبت معلومات است باینکه گرنه نسبت علم با معلوم
 پیش از معنی کلام شیخ و نیز فرموده است درین عبارت والکلمة الفاضلة
 یعنی آنکه کلمه جامع است باعتبار آنکه محیط است بر حقائق علم و جامع روح
 و جسد و ضایفه حق است و ضایفه جامع آن چیز باشد که در خارج مستخفاف باشد باقی
 و کلام شیخ مخصوصاً در فتوحات مکیه که از عظام مصنفات شیخ است از هیچ جا قدم
 فرو نمی آید از افراد عالم فهمیده نمیشود در فتوحات در مواضع متعدده دیده شد که
 حضرت شیخ تقییر نموده است بحدوث ماسوی المذخوه ارواح باشند خواه اجسام چنان
 باشند که شیخ رضی الله عنه بقدم عالم قائل نیست این عبارت که در نفس او می فرو
 غور شرح آن در نفس موسوی نموده است چنانچه سابقاً مذکور شد پس معلوم شد که علم کلام
 شیخ را تفهیده اند و چون محقق شد که مذکور است شیخ از لیست انسان است بوجود علمی نه بوجود
 خارجی پس ابدیت او در وجودی اضافی اخروی خواهد بود و نه دنیوی هذا ما تيسر مني
هذا لما قام ولعل الله يحدث بعد ذلك امرا سوال سوم شیخ در آن
 فصل فرمود که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا که ما عین آن وصف بودیم و حق تعالی
 نفس خود را از برای ما فرمود پس هرگاه که ما او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم
 و هرگاه یکبار مشاهده ما کند مشاهده خود کرده باشد الجواب چون آفتاب روشن
 است که این سخن نه تنها شیخ راست بلکه یکبار از قواعد مقرر اهل سنت است که ایشان
 قائل بوجود صفات زائده حق سبحانه تعالی اند و گفته اند که حیوة و علم و قدرت و اراده
 و سمع صفات ذات زائده بر ذات اند همچنین صفات مازند اند بر ذات مابین ما

له است آنچه آسان شد بر من درین مقام و شاید که الله بیدار کند بعد از این امری دیگر ۱۲

نیستند چون میان ما و حق تعالی اشتراک در صفات بوده است پس اعتبار ما صفات
 خویش را عین شایده صفات او باشد و هر صفی که بآن او را موصوف کنیم مثلاً حتی
 و سميع و بصير گوئيم آن وصف عین ما خواهد بود البته فرق بنقد است که آن صفات
 بذات باری واجب باشند و بذات ما حادث چنانکه خود حادث ایم و خود غیر ما
 که الا و جوبی الذاتی الخاص و چون بدانستیم که نظر کردن باثر مودی میگرد و بیشتر
 مؤثر و یکی از طریق معرفت حق نیست که استدلال کند از خلق بخالق و از محدثات
 بقديم و از مرئوب برب و از عبد باله **ففي كل شيء له آية** و تدل علی انه
 واحد پس چون ما موصوف بصفات حق گشتیم و مظهر او شدیم و صفات حق را عین
 شد پس ما وصف حق تعالی نکرده باشیم بصفته الا آنکه ما خود عین آن وصف بودیم
 بآر خدا یا صفت و جوب ذاتی خاص است که آن ما را نیست بلکه آن ذات
 حق تعالی را است **وحد لا شریک له** مولانا جلال الحق رومی سلام الله علیه
 درین معنی که ما خود عین صفت حقیم غزلے گفته که مطلعش بهمانا نیست **هرگز جزو**
 پرسد رخ بنما که بچنین چه هر که ز ماه پرسد بام ترا که بچنین - و بعضی سخنرا
 چنین یافته ام که **الا انسان ذلك الوصف** و معنی بچنین باشد که هر صفی که
 حق تعالی بآن موصوف است و ما او را بدان وصف یاد کردیم همان وصف ما را نیز
 حاصل است الا وجوب که خاص حق را است تعالی شانه داین سخن شیخ قیاس شام
 بر غائب نبود و اگر هست از قبیل صحیح خواهد بود زیرا که غایب اینجا غائب با کمال است
 بلکه بوجه من الوجه است یعنی این غائب خود حاضر است غیبت او از مثال

و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی بیوده تراشند ز طبع شان گذارد که بتقلید
 روزنه توفیق شان باشد که بوسه تحقیق شنوند مذ بدین بین ذلک لا است
 هو لا ولا الی هو لا شجر از بهر فساد و جنگ جمیع مردم بگردند بکوسه گمراهی
 خود را گم در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضربهم ولا ینفعهم
 تا چند چنین جاہل و اتر بودن ب هر روز ز پیش بدتر بودن و در بند صفا باش
 که بسیار بد است ب با مردم درویش مکر بودن - شیخ شهاب الدین سهروردی
 در شرف میفرماید که تا چراغ فقر فروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم او است
 و کم قلت للمقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا
 خود ایدل زرد و دیگر کن و در عاشق نشو و بهر او ای حکیم ب غنچه گوشت گدل از کافور بسته
 مباش بکرم صبح مدیابد و انفاس نسیم ب دامن سخت است مگر یار شود فضل خدا
 ورنه آدم ب هر قدر شیطان بر جیم - کسی از هوای نفسانی و وسوسه شیطانی بجا
 دارد که طفل مکتب و علف مالک مکن تعالم و کان فضل الله علیها عظیم
 باشد و اشک نیاز بر خاک راه ساکنان مساکن طریقت و ماکان ماکان حقیقت
 باشد بقیاسات عقل یونانی ب نرسد کس بدوق ایمانی ب عقل خود نیست
 بمنطق و راسه ب ره برد تا جناب پاک خدا بگر بمنطق کسی ولی بود
 شیخ سینا ابوعلی بود ب چشم عقل از حقایق ایمان ب هست چون چشم که از الو
 آنچه که در طریق تصوف انوار آتی و فیوض نامتناهی است معرفت اشیا گمراهی از راه
 مسترد اند و رسان این و آن نه بوسه ایمان اند و نه بوسه آفاق
 و نافع نخواهد بود و بسا که چشم را ب قوم که شمار کنان و نماند استند و کتاب شفا ۱۲
 قرا بخوانند آستی و دست فضل عقل تو بزرگ ۱۲

تا بیا هی حضرت شیخ قدس سره در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید که شیخ ابو نعیم
 بابا موسی دلی گفت که ای ابو موسی چون بیایی تو کسی را که ایمان بسجن اهل حق داشته باشد
 التماس کن که برایت تو دعا کند از برای آنکه دعای او بے شبهه مستجاب است.
 تا چند طریق جاه و ثمت طلبیم: بر خیز که منقاج سعادت طلبیم: تا باطن باطن
 معروض خود از باطن اهل فقر بهمت طلبیم. تو از مؤمنی فاضلتر نخواهی بود به بین که او را با حضرت
 چه صورتها رو نمود و گفته اند که پیش علمای فطرت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافل
 چشم و پیش اولیا محافل دل. اگر ایشان میل مال کنند برایت راحت اهل فقر باشد که
 کار مخصوص با ایشان است خواه کج باشد خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا
 بع من ذکما لله و هم اذ ذلک هم ینفقون گاهی آب بقوه از سر چشمه جوشد و گاهی
 آب بر دافندگی گذارد که آب بچشمه راه یابد و یقین بشاید آن آب است و دل عارف
 بشاید چشمه و دنیا بمنزله کاه با امام احمد غزالی قدس سره گفتند تو خود را در پیش پنداری
 و چیز طویل است و اشتراکی من مودن بیخ طویل در گل زده ام نه در دل ان الله
 لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و ینبأ انکم القصة
 بطولها ففی درویشان جهالت صرف و ضلاله محض است اگر نیرانی کسی را ازین
 چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لیکن چون بحد بصورت موحده بر می آید و زین
 بیات صدیق مینماید تمیز میان ^{الاول} لولائف مشکل است و طالبان صادق را ازین
 تمیز خردن در دل است نه هر که چهره را فروخت دلبری دادند نه هر که آینه را
 مردان که باز نذار ایشان را سوداگری و نه خرید و فروش ^{۱۳} و از انچه ایشان را روزی
 و از او حسیح میکنند ^{۱۲} تحقیق چنانچه بیند بسوی خود تهاست و نه بطرف اعمال
 شاد و لیکن ستم بیند بسوی قلوب شاد و نیات شاد ^{۱۴}

سکندری داند پنهان نکته باریک تر ز مو اینجا است پنهان هر که سر برتر اشته قلند
 داند غلام هست آن زند عافیت سوزم پنهان در گدافتی کیمیاگری داند و چون
 کلام بدین مقام رسید لاجرم غم گشتم و باز بسواد بنکارش جواب تفصیلی دیگر
 می پردازم باید دانست که صفات باری دو قسم اند یکی ثبوتی مثل حیوة و علم
 و قدرت و دیگر سلبی مثل لیس بجسم و لا جبر و لا عرض و غیره اثبات
 هر دو نوع موجود است زیرا که شیء مادام که متصور نشود نفی و اثبات او ممکن نیست
 گاهی تصور حیات میکنم که در خود و مثال خود می یابم بعد از آن آن حیات را بر یک
 حق اثبات کنم برین قیاس سائر صفات ثبوتی اند پس این صفتیکه بر س حق اثبات
 کردیم شامل صفات ماست در حقیقت اگر چه در لوازم مختلف اند و آن معنی و صفات
 سلبی ظاهر تر اند مثلاً جسم را تصور کنیم و بگویم که مگر البتة پیل از وجود او بود سلب کنیم پس سخن شیخ را
 و بصواب نزدیک تر است اگر چه صفات ما حادث اند و صفات او قدیم این حد
 و قدیم چیز دیگر است و صفت دیگر و راست شد معنی حدیث ان الله خلق آدم
 علی صورته بے تشبیه سوال اگر کوئی که جماعتی از مشایخ و علما گفته اند که اطلاق
 صفات ثبوتیه بر حق و انسان بیک معنی نیست بلکه اشتراک مجرب و لفظ است چو آن
 گویم که مراد ایشان آنست که صفات او چون صفات انسان عرض نیستند که در هر
 متجدد شوند بخلاف صفات انسان که آنها عارض اند و حادث لاجرم ماهیة شخصیه آن افراد
 از صفات حق غیر ماهیة افراد انسانی باشد و اگر این مراد نیست لازم می آید که ما از
 بر س حق صفات ثابت کنیم مطلقاً و تصور او بوجهی از وجوه کنیم و ازین معنی جبل ما
 نیست جسم و نه جوهر نه عرض و غیر آن ۱۲

بصفات لازم می آید حالانکه علم و غیره را در واجب و ممکن کمیت بدیهه و ازین
جست است که صوفیه گویند که هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بے نور خدا نیست
نخشنوی که میفرماید مایکون من بخوی ثلثة الا هور البهم و میفرماید لقد
کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و شبلح و اردو
زمین مستعد و هر موجود بذات خود تخم هستی می کار و الا انهم فی مرتبه من لقا
را بهم الا انه بکل شیء محیط در ذات و صفات هر کرا باشد سیرت هرگز
نبود و نظر شخص صورت غیره در مشرب ادبیکه شود با دة آب و در مذہب اد
یکه بود مسجد ویر اینها قولوا فتم و سبحان الله ان الله واسع عليم و هو
معکم انما کنتم و نحن اقرب الیه من جبل الوریث و نحن اقرب الیه
منکم و لکن لا تبصرون دست او طوق گردان جانت و سر آورد
از گریه بابت و بتوزو یک ترز جبل و ید و در افاده در ضلال بعید و چند گری
بگو و هر سر کوه و در و خوراد و اہم از خود جوے و شب و بالا پیش و پس منکر
در کش اندر و گریان سر و زبان بانیہ بر اید غیب و هست از دامن تو پاره
و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه
عاشق وید از دل پر تاب و حضرت حق تعالی اندر خواب و دانش را گرفت
آن غمخور و که ندارم من از تو دست دگر و چون در آمد خواب خوش درویش

۱۰۰ نمیشد باید که بر او گفت شخص که خدا چهارم ایشانست ۱۰۰ هر آنکه کافر شد ندانند گفتند که خدا
سکس است ۱۰۰ آگاه شود بر آنکه ایشان در شب انداز طوط ملاقات پروردگار و پیش آگاه شود بر آنکه خدا
هر چند و دیگر ندانند است ۱۰۰ هر سو که رود و اید بر آن جا است که خدا بر آنکه خدا فرایض نعمت است و دانا است ۱۰۰
۱۰۰ از غم است هر جا که باشد ۱۰۰ و مانند یک تراجم با دمی از یک زبان ۱۰۰ مانند یک و هم باه و بیست
و لیکن نو نگید ۱۰۰ در ذات شان آنهاست آیا فر نگید ۱۰۰ که یک شخص در این سخن شاخت و خدا را

وید حکم گرفته و این خویش - ترمذی روایت کند از ابوهریره که نبی صلی الله علیه و آله
 وسلم فرمود و اللهی نفس محمد بیده لوا نکم ولیتم بحبل الی الاخر فی السیفه
 لهدی علی الله پس بخواند اول و الاخر و الظاهر و الباطن و هدی
 بکل شیء علیم ^{۱۱} گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
 آن من بر چرخ و آن او شبیب ^{۱۲} تا آنکه قرب حق بدون است از حسیب ^{۱۳} و قرب
 بالارستی رفتن است ^{۱۴} و قرب حق از قید هستی رستن است - حضرت نجم الدین ^{۱۵}
 گوید که فانی شدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم گفتم یا رسول الله
 چیست معنی رحمان فرمود اللهی علی العرش استوی پس گفتم چیست معنی رحیم
 فرمود کان بالمؤمنین رحیم ^{۱۶} حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب
 هستی تو بهم است که تو بخود نسبت میکنی ^{۱۷} ایدل چه بهره گزیده مردم گردی ^{۱۸}
 تاروشن و پر صفا چو آسمان گردی ^{۱۹} چیز نیست ز تو گم نیست که آنرا طلبی ^{۲۰} هزار درین کو
 که خودم گردی ^{۲۱} اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و لقد یس لا ینزال العبد شیئاً
 الی بالنوافل الا بقدر نیکی حق ظاهر میشود یعنی که در رکوع سبحان ربی العظیم
 میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ^{۲۲} خواهیم که شوم پاک و زبستی بر هم ^{۲۳} یا هم
 ره معراج و زبستی بر هم ^{۲۴} ابرو ^{۲۵} جمیب را کنم قبله خویش ^{۲۶} باشد که ز غیب
 خود و پستی بر هم ^{۲۷} حضرت شیخ سعد الدین محوی سوار بود بر دو خاند ^{۲۸} سوار
 او از آب نیکو گذشت امر کرد که آب را تیره سازند و بگل آلوده کنند پس در حال
^{۲۹} قسم نهاد که نفس محمد تعینه قدرت و است که اگر شمارد آری بدلیقه رسن سو ^{۳۰} طبعه زبیر بن ابی
 فرود آید بر گذار ^{۳۱} اوست نخستین همه داوست ^{۳۲} آخرین همه داوست ^{۳۳} آشکار داوست ^{۳۴} پنهان داوست ^{۳۵} بر
 و نا است ^{۳۶} کسیکه بر شتر قرار گرفت ^{۳۷} و است بر سلمان مهربان ^{۳۸} ^{۳۹} پاک است و بر
 ما و یک نهاده قرب میجوید پس من بدلیقه نوافل ^{۴۰} -

فرمود تا خود را میدید ازین وادی عبور نمیکرد **و** از هستی خویش گرتو غافل نشوی
 هرگز برادر خویش وصل نشوی **و** از بجزورتا ساحل نشوی **و** در مذہب اہل عشق
 کامل نشوی **ب**کذا صحیح بہ خاطرے سوال چہارم حضرت شیخ در فص شمشیر
 بعضی از علوم کردہ گفتہ است کہ نیست این علم الا از براسے خاتم رسل و خاتم اولیا
 و بنو ہند چہ کسی این علم را از انبیاء و رسل الا از مشکوٰۃ خاتم الرسل صلوٰۃ اللہ علیہم
 و بنو ہند چہ کسی این علم را از اولیا الا از مشکوٰۃ خاتم اولیا حتی آنکہ خاتم رسل بنو ہند
 این علم را ہر گاہ کہ بنید الا از مشکوٰۃ خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت خود
 نے بنید آنچه ذکر کردیم الا از مشکوٰۃ خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت خود
 نسبت او خاتم ولایت نسبت انبیاست و رسل با و ہم دران فص فرمودہ کہ چون
 پیغمبر صلی اللہ علیہ آوہ وسلم نبوت را بدیوار سے او خشت خام تشبہ کرد و آن دیوار
 تمام شد مگر جا سے یک خشت و پیغمبر صلی اللہ علیہ آوہ وسلم آن خشت بود پس دیوار
 با و کامل شد اما از دوسے دو خشت کم سے بنید و آن خشتها از زو لقرہ است آن
 دو خشت یکی از است و یکے نقرہ و خاتم اولیا خود را در موضع آن دو خشت تطبیع
 سے بنید پس دیوار با و تمام شد و سبب یدق او دو خشت آنست کہ او تابع شرع خاتم
 رسل است در ظاہر و ادست موضع خشت نقرہ و چون خاتم اولیا شرع خاتم رسل را
 از حق بطریق الہام سے گیر و چنانچہ جبریل علیہ السلام میگرفت ہر آئینہ آن موضع
 خشت زہر باشد در باطن و ہم دران فص فرمودہ کہ آنچنانکہ خاتم الانبیاء نبی بود و آدم
 میان آب و گل بود خاتم الاولیا نیز ولی بود و آدم میان آب و گل و در فتوحات چہ
 جا تصریح کردہ کہ من خاتم الاولیا ام و ہم فرمود کہ در واقعہ کعبہ شریفہ را دیدم کہ از شہدائے

و نقره بنا کرده شد و دو خشت ناقص بود یکی از زروپیکه از نقره و خود را در آن موضع منبت
دیدیم انگاه و یو این تمام شد علمای قشیری بر شیخ انکار عام کرده اند و گفته اند که رسل
و خاتم رسل چگونه از مشکوٰۃ خاتم اولیا فیض گیرند و باو محتاج شدند و چگونه شیخ خاتم اولیا
باشد و حال آنکه بعد از او لیا بیشمار آمدند و چگونه شود که رسالت خشت نقره باشد و ولایت
خشت زرد چگونه خاتم اولیا ولی بود و آدم علیه السلام میان آب و گل ایچو آب
اولا بتقریف نبوت و ولایت می پردازم بعد از آن جواب سوال می نگارم

قال الله تعالى يا ايها الناس قد جاءكم الحق من ربكم فمن اهتدى فانما

يهتدى لنفسه ومن ضل فانما يضل عليه ما وانا عليكم بوكيل

گویند که بنی انسانست که خدا او را برگزیده باشد براس رسانیدن آنچه باو وحی

شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد

و اولوا الفهم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقبال و بها و فی الباب الی

عشر من الفتوحات النبوی هو الذی یأیته الوحی من عند الله یتضمن ذلک

الوحی شریعی یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا

و بعضی در رسول و نبی فرق نکرده اند چنانچه ملا سعد الدین قناری فی شرح عقائد نوشته

و صوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر با سبب

است تشریحی است و اگر نه تفریحی و قیصری در شرح قصوص گوید نبی است که مبعوث شده

است حق تعالی میفرماید که بگوئی در زمان آمده است بشاوحی راست از پروردگار ما پس هر که راه یافت

جز این نیست که راه یافت براس خود و هر که گمراه شد جز این نیست که گمراه میشود بربان خود و بیستمین بر شما

انگازیم ۱۲ و در باب چهارم از فتوحات است که بنی انکس است که باید بدو رسالت و وحی از

نزد خدا متضمن باشد آن وحی شریعت را که عبادت کند بآن در ذات خود پس اگر مبعوث شده

بآن بسوخته غیر باشد و رسول ۱۳

بخلق تا هدایت ایشان کند بجا که در حضرت علیه السلام ایشان مقرر شده اند با قضا و قدر
 ایمان ثابت ایشان خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن چنانچه حضرت رسالت الهی
 بجا که بحسب اقتضای استعداد او بود رسانید در کارخانه عشق از کفر تا کبریا
 آتش کرا بود و کربوب لب نباشد و در کیش عشق بازان فضل شیریندی است و اینجاست
 سخن اینجاست بحسب نباشد و حاکم حقیقی حقیقه محمدی است که نبی حقیقی و قطب انبیا
 و ابدی است کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین و آدم و من دونه نعمت
 و اناسید و له آدم و لا غیر و لو کان موسی اشیما و یسعیا و ایتبا عی و ابرخ
 اشارت بانست که آنحضرت بمنزله غائی ایجاد عالم و آدم است لان الغایت اول
 الفکر و آخر العمل معنی کلام آنست که نبوة من بسبب آنکه موجب ایجاد عالم و آدم
 مقدم است بر خلق آدم در مرتبه تقدیر چنانچه جلوس سلطان در تقدیر بخار مقدم است
 بر اجزای سریر و بعضی گویند که روح آن سرور در عالم ارواح مکمل ارواح بود و بنا بر آن
 روح آن سرور مقدم است در نبوة بر آدم در عالم اجسام بحسب خلق و وفاق بین با
 نزدیکی ترادین سخن انکار کارمانرسد و نیز نقش بر آید زکک صنع یکے و به دلپذیری
 نقش نگار مانرسد از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که ص چیست فرمود که
 جبل مکه کان علیه عرش الرحمن و آنکه محبان تو محبوبانند و عشاق تو
 از هر طرفه خوبانند و جمعی که ربوده جمالت شده اند در دهر لب ابل عشق جویند و با
 و سائر دنیا که ظاهر شد حاکم میان مظاهر بودند نه اسما و سرام و منظریت در خلج

۱۰۰ بودم من بنی و در آنجا که بود آدم میان آب و گل ۱۰۰ و آدم و هر که سواد است از رایت می بجا
 ۱۰۰ من سواد و آدم پسند و نیست فرین ۱۰۰ و اگر کسی زنده بود و او را بجز متابعت من آنجا که
 بنود ۱۰۰ چرا که علت غائی در اول است و در کل ۱۰۰ که بود و هر که بود و هر که خوش رسانی ۱۰

که مراد بجهاد است و منظر اسم الله حقیقت مخدیه است و کمال صفت اذ هر صفت که
 الله تعالی بندگان داد از این جهت مراد از بدیع رسول الله است چنانچه در کتب
 باطنیه و اشیاء شده است ^{۱۱} ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیست که در کتب
 چیزه یافت پیش از حد انسانی - و او به نیابت حق تعالی و خلافت او مربی ظاهر
 باطن است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار اعتبار
 عین محتاج است قل انما انا بشر مثلكم و یحیی الی و انتم اعلم بامور دنیا که
 و قال انا ابن امرئ تاكل التراب و لا تفضلونی علی یونس ابن متى این
 حقیقت در هر زمان بصورتی مناسب اهل آن ظاهر میشود و کمال قوم هادی
 من امة الاخلاقیه اندر و در آخر با کمال صوفی گشت و نبوت تشریف باو شد
^{۱۲} قصه بهشت زکویت حکایتی به شرح جمال حور زرویت و روایتی به
 انفس عیسی از لب لعل لطیفه آب خضر نوش دمانت کنایتی - و همه بهجت
 او هدایت نمودند و ابواب عنایت بر روی هر که می کشودند ^{۱۳} ناظر
 روی تو صاحب نظر نیست که نیست به بوسه گیسوی تو در پی سر نیست
 که نیست - و طبایع سلیمه بر دین او مجبول اند فاقم وجهک للدين خفیفا
 محتقان گویند که وجه اطلاق امی بر آنست که امی منسوب است بام الکتاب
 تازه بدخشید و ماه مجلس شد به دل رمیده مارا رفیق و نوشید به نگار من که بکبت

^{۱۴} تو با محمد پیغمبری و شبیکه انگیزی و لیکن خدا انگزد ^{۱۵} دست خدا است بالا است دست ایشان
^{۱۶} بگویند این نیست که من آدمی مانده شام و حی فرستاده میشود و میبوسد من ^{۱۷} دشمن عالم تر از این بکار است
 دنیا است خود ^{۱۸} و گفت که من پسرنه ام که میخور و گوشت نمک کرده شده ^{۱۹} و غلبه نیست بهر
 مراد باینست این معنی ^{۲۰} و هر قوم را از اینها میباشند ^{۲۱} و نیست هیچ آینه نگار گشته است
 و آن ترسانده ^{۲۲} پس راست کن روی خود را برای عبادت خلیف شده

رفت و خط نوشت و بنویسند آموزند در شش - و قاضی عصفدر شرح
 مختصر این حاجب گوید قد اختلاف فی ان الرسول صلعم قبل البعثة هل كان
 متعبك بشرع ام لا واختار انه كان متعبا فقبل البعثة نوح وقيل بشرع
 ابراهيم وقيل بشرع موسى وقيل بشرع عيسى او قيل ما ثبت انه بشرع
 ومنهم من منع عنه وتوقف الغزالي انتهى ص صبار لست تو باهر
 حدیث خواند در قیاس که ره غار داد در حرمت و ولایت در نعمت و قرب است
 و در عرف تخلق باخلق الهی و فبا بعد البقا و صحو بعد الجح و نبوت ظاهر است زیرا که
 اخبار است ولایت باطن زیرا که انکشاف است و ماخذ نبوت بنی ولایت
 و ماخذ ولایت بی نبوت بنی است رسول اکل از بنی است زیرا که رسول جامع کما
 تکتبه است ولایت و نبوت و رسالت و بنی جامع دو کمال نبوت و ولایت ولایت
 چار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه باشد ثانی ولایتی که مقید به نبی
 باشد و ثالث ولایتی که مطلق باشد مری را و آن در محمد مشکوۃ اقتباس ولایت
 انبیا است و در دیگر انبیا مشکوۃ اقتباس ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقه
 عام است که مخصوص به نبوت نیست و هر یک را خاتم است و این ولایت قری
 سه قسم است نوع اول که جامع باشد میان تصرف در عالم بحسب معنی چنانکه طلب
 میباشد نوع دوم بحسب صورت چنانکه سلاطین را میباشد و آن دو نوع است نوع
 اول آنکه مقرون بجلالت بود - نوع دوم آنکه مقرون بجلالت نبود نوع سیم آنکه جامع

که اختلاف در یک رسول الله صلعم قبل البعثة آیا متعب بشرع بود یا نه و ثانی است که متعب بود پس
 بعثت گویند بشرع نوح و بعثت بشرع ابراهیم و بعثت بشرع موسی و بعثت بشرع عیسی و بعثت که مذکور است
 اینک او بر بشرع بود ازین شرائع و بعثت آنرا منع کرده اند و توقف کرده امام غزالی درین باب ۱۳

نباشد میان تصرف صوری و معنوی خاتم نفع اول از ولایت محمدی که جامع تصرف صوری و معنوی باشد و بخلاف مقرون بود علی مرتضی است زیرا که او آخر خلفا است را شریعین است و ذکر الامام الحافظ بن عساکر فی تاریخ دمشق فی ذکر

عمر بن الخطاب عن انس انه قال قال لی علی سمعت رسول الله یقول

انا خاتم الانبیاء وانت یا علی خاتم الاولیاء و ابن عساکر از کبار محدثین

اهل سنت و جماعت است و این را خاتم گیر گویند و لهذا علی فرمود که اگر اهل کتب

اربع جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بختاب او و خاتم نفع دوم که جامع باشد

میان تصرف صوری و معنوی و مقرون بخلاف نباشد مهدی از نسل آنحضرت

است و سید علی بهدانی رحمه الله علیه در حل فصوص منیر مایک خاتم ولایت مقیده

محمد بر تبه قلب محمد رسد و خاتم نفع سوم که جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی

بلکه تصرف معنوی داشته باشد و مقرون بخلاف نبود شیخ بنعم خود است شیخ

مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در شبیدیه از بلاد

بخاری نشست نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و شهر

شهر با که خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید من در لای ختمیده

انه کان بین کتفیه مثل الموضع الذی کان لنبینا محمد صلی الله علیه و آله

و سلم علامته اشاره الی ان ختمیه النبوة ظاهرة فعلیه و ختمیه الولاية باطنیه

و ذکر کرد که امام حافظ بن عساکر در تاریخ دمشق در ذکر عمر بن الخطاب از انس گفت گفت من می گویم

که رسول الله را که گفت من خاتم انبیاءم و تو ای علی خاتم اولیاء هستی و اسکندر و لای خاتم بودن شیخ

این بود که با من هر دو شانه های چهار فاسیک بود بر آسای منی یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم علامت

اشاره بسوی اینکه ختمیت نبوت ظاهر بالفعل است و ختمیت ولایت باطنی بالقول
کتابه الله ارحم علیه

انفعالية وشیخ رفوحات میفرماید ^{۱۵} **ان ختم الوکایة من شاک بورت**
 الهاشمی مع المسیح و هم میفرماید ^{۱۶} **ولما اتانی الحق لیلا مبشرا بانی**
 ختام الامر فی غرة الشهادة وقال لکن کان فی الوقت حاضر من الملاء
 الاعلی ومن عالم الامر الا فانظر وافیة فان علامتی علی ختمه فی
 موضع الضرب بالظہر وانا وارث لا شاک علم محمد و قد نلت فی السیر
 صتی و فی الجمہ وانی **لختم الانبیاء محمد** ختام اختہ **ما من فی البلاء** عزة
 والحضر و این را خاتم صغیر گویند و رفوحات و فصل سیزدهم در جواب سوالا ^{۱۷}
 ترمذی و در فصل چهاردهم این بیان مستوفی ایراد کرده است **مخلص** مضمونش آنکه ولایت
 بر دو قسم است مطلقه و مقید و ولایت مطلقه آن صفتی است که بالذات حضرت ^{۱۸}
 راست که **ان الله هو الولی المحمید** و مظهر آن در عالم ملک **عینی** است ^{۱۹}
 که خاتم ولایت می شود و بعد از او کسی ولی نباشد آخریت با ولایت پیوند
 نیست بجهت **بوجود حق تعالی** خاص گردد و قیامت بر خیزد و ولایت مقید نیز صفتی است
 آنی از آن ردی که مستند است به انبیا و اولیا و قوام این مقید به آن مطلقه است
 این فیضی است که از مطلق ولایت احدیت با شخص انبیا و اولیا فائز میگردد
 و آن مطلقه کلیه در مقید جزو به بود چه جزو به ظهور میکند و ظهور این فیض در مقید به
 هر چه صاحب آنست پس ولایت مقید محمدی اتم و اکمل ولایت سائر انبیا
 و افعال خاتم ولایت است ^{۲۰} **لا ذک** به میراث محمد صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت عیسی علیه السلام ^{۲۱} **لا کاتبه**
 الله و ارجع علیه ^{۲۲} **و شیعہ** بشا رعت داد و مارعتی که من خاتم ولایت هستم در غرة ماه و کفایت بر است که آنکه موجود
 بود نه در آن وقت از آنکه در بین و از عالم امر که پیغمبر در دست حق تعالی است من بخت را و در موضع ضرب
 بر پشت است و اینک در پیشگاه حق تعالی و در این ختم نهان و پس با تحقیق من ختم انبیا است ^{۲۳}
 محمد خاتم خاص در است و حال ^{۲۴} **لا کاتبه** الله و ارجع علیه ^{۲۵} **لا کاتبه** حق تعالی که خدا کار سازد و سزاوار است ^{۲۶}

و اولیا باشد چرا که او بهتر و مستر همه آید و نبوة جملة انبیاء و ولایت ایشان که در تحت نبوة و
 محمدی است چون نور کوکب در تحت نور آفتاب و ولایت اولیا منبرج است در تحت
 ولایت انبیاء چرا که ایشان فضل و کمال انداز اولیا پس ولایت محمدی بنسبت با ولایت
 انبیاء بشا به مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیاء بنسبت با ولایت اولیا بشا به مطلقه بود
 و هر یک از این ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیاء مقتضی نظریست که ختم آن
 مطلق و مقید در آن نظر بود در عالم ملک شیخ میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی
 ام و محمدی آخر الزمان که از نسل رسول است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس
 نتیجه این در که شیخ در ولایت بر تبه قلب محمدی رسیده بود و بعد از وسیع پیچ و ملی
 بر تبه قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و این معنی بر وسیع ختم شد و لیکن ولایت
 دیگر انبیاء ختم نشد و ایشان را و ارثان هستند که باشد که در ولایت بر تبه قلب با بر عظیم
 یا موسی یا عیسی علیه السلام رسد تا زمان ظهور و نزول عیسی این طائفه باشند لیکن عیسی
 نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وسیع بود در گذرد و ختم ولایت شود
 تا قیامت بر خیزد و شیخ در اول فتوحات گوید که در مکاشفه که مرا بود با روح محمدی
 صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر خاتم ولایت مطلقه پیش نمود یعنی عیسی علیه السلام که پس
 قضا نقش ختم ولایت میداشت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوسه گفت که این پس تو
 و خلیل تو و عدیل تو است پس بدانستم که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و اد خاتم ولایت
 علی الاطلاق چرا که عدیل مساوی بود چون از آن مکاشفه باز آمدم تعبیر آن همه این کردم
 که من خاتم ولایت محمدی ام پس بحسب تحقیق این تعبیر با مشایخ آن زمان این و آن گفته
 شد و منتهی است که ختم نجا و نیز در بعضی مقامات دیگر معنی خاتم آمده است چنانکه در زبد عدل و انوار گفته است -
 کما تبه اللهم ارحم علیه -

و ختم که بنیاده آن واقع کیست مثل سخن جمله تعبیر باین کردند که این بنیاده ختم ولایت
مهدی خواهد بود و الله اعلم و خاتم نوبع چهارم ولایت مطلقه بر تبه روح و خاتم ولایت
عام عیسی علیه السلام است و شیخ در جواب تردید گفته است که دنیا را ابتدا و انتها
است و آنکه انتها است همان خاتم است پس حکم فرمود حق تعالی اینکه هر آنچه که در
باشد حسب حیثیت آنرا ابتدا و انتها باشد و جمله ازل تا تنزیل شریعت هم بود پس ختم
کرد حق تعالی این تنزیل را بشیعه مهدی صلی الله علیه و آله و سلم پس گشت آنحضرت خاتم این
و الله تعالی به چیز دانا است و نیز بنحله ازل و ولایت عامه بود که آنرا ابتدا است از
آدم علیه السلام پس ختم کرد آنرا خداست تعالی به عیسی علیه السلام پس انتها شد
ابتدا گشت تحقیق مثل عیسی نزد خداست تعالی مثل آدم است ختم کرد آنرا چنانکه شریعت
کرد پس بود ابتدا بر این امر بر بنی مطلق و ختم هم بر او شد و بعضی بر آنند
که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز کند و نزول عیسی علیه السلام
عبارت ازین بروز است و مطابق نیست حدیث **خاتم** مهدی **علیه**
ابن مراد و بعد خاتم نوبع چهارم که عیسی علیه السلام است هیچ ولی پیدا نشود و صلا
و او خاتم اکبر است پس ازین بیان دریافت شد که خاتمان ولایت چهار اند خاتم

بروز بضم بیرون آمدن و آشکار شدن و در اصطلاح صوفیه آنرا گویند که فیض ابدی روح کامل کاملی که در
که در تجلیات پیش از آن باشد و آن کامل فیض یافته شده منظر می شود چنانکه اگر گویند من جهان هستی صادق آید و بعضی از
مشایخ گفته اند که این شایع است حال آنکه این شایع نیست زیرا که در شایع نفس بیدار و بیکار براسه نبوت حیات
در براسه حسن و حرکت آن بدن است و در بروز و تعلق نفس بیدار و بیکار براسه این غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق
محصل کمال است و آن بدن را و حصول در جرات است و در اینانکه جن بشیعه تعلق پیدا کند و در جبر و بروز نماید
پس این تعلق براسه حیات آنکس نیست چه که روحی و احساسی و حرکتی پیش ازین تعلق نبوده و بیکار بوده و ازین
تعلق ظهور صفات و حرکات و سکانات آن جن است و در آن کس و حضرات شایع را بدین بروز و حیات باشد
بلکه هرگاه که از مرتبه تعلق خارج شود و از آنکه در بروز نماید و از آنکه در جرات باشد و از آنکه در جبر باشد و از آنکه در جبر باشد
آنچنانکه از اینهاست و نیز قرار بدنام و تعلق کل آید و صفات و زایل صفات جمیده گراید و هیچ بروز و جبر در میان نیاید
و آن فضل الهی و تیر من پیش از او و فضل العظیم و اکابر و الامام علیهم السلام نیست مهدی موعود است این که علیه السلام

اکبر عیسی و خاتم صغیر حضرت شیخ و خاتم کبیر علی مرتضی و خاتم صغیر امام محمد مهدی رضی الله
 عنهم فاما آنچه که شیخ در کتاب غنقار مغرب نیز فتوحات از برای ولایت خاتمی و
 اثبات کرده چنانچه در باب سبت چهارم از فتوحات است که برای ولایت محمدی
 خصمه صانده که ولایت عامه ختم صغیر است و او کم از مرتبه عیسی آمدن علیه السلام و در این
 متولد شد و من او را دیدم و با او بیعت نمودم و معانیه کردم و ملائیکه در دست دیدم
 پس پیچ ولی بعد از نباشد از اولیای که در آن عیسی علیه السلام باشد ازین است الا که
 در آن او باشد و تحت حیطة ولایت این ختم صغیر باشد و نسبت اولیاییکه بعد از او باشد
 به نسبت عیسی در مقام نبوت محمدی است که او خاتم انبیا است پس پیچ رسولی
 و بنده بعد از نبوت و حکم بچنین هر ولی که بعد از این ختم آید و در باب هفتاد و سوم و فصل دوم
 فرموده که ختم دوم ختم است ختمیکه الله تعالی با و ولایت محمدیه را ختم میکند و ختمیکه علی را اطلاق
 است اما ختم ولایت علی الاطلاق عیسی است پس او ولی نبوت مطلقه باشد و زمان
 است زیرا که نبوت تشریع و رسالت نذر و پس در آخر زمان و ارث خاتم نزول کند
 و پیچ ولی بعد از نبوت و لیکن ختم ولایت محمدی پس آن برای مردم عربی است
 که خواهد بود از بزرگترین اصل و او امر و در زمان ما موجود است او را شناختیم و دیدیم علامات
 او و الله تعالی او را از چشمهای مردم پنهان کرده و آن علامت از برای من کشف کرد
 و در مدینه فارس حتی آنکه خاتم ولایت را دیدم که الله تعالی او را مبتلا بابل گردانیده بابل
 آنکار برود و آنچه او آن محقق است از حق در سر خود از علم با الله تعالی آنچه آنکه الله ختم کرد
 بمحمد نبوت شریع را همچنان ختم کرد و حق سبحانه و تعالی آن ولایت را که شریعت محمدی
 حاصل شود زیرا که بعضی از اولیای و ارث ابراهیم یا موسی یا عیسی علیه السلام شوند این

نوع از اولیا بعد از ختم محمدی پیدا شود و بعد او ولی که بر قلب محمدی باشد پیدا نشود -
 اینست معنی خاتم ولایت محمدی و اما خاتم ولایت عامه که بعد او هیچ ولی پیدا نشود
 عیسی است علیه السلام و جمع کرد میان عبدالمعتمد و اسمعیل تا اینجا ترجمه کلام حضرت
 شیخ است این بیان منافی قول اول نیست چنانکه بر صاحب خبر پوشیده نخواهد بود
 و این تنوع عبارت دلالت بر تنوع کشف شیخ داشته باشد و چون سابقا مقرر شد
 که ارواح انبیا از نور محمدی که عقل اول است فائض شده اند و مقرر شد که ولایت او
 مثل است بر ولایت سایر اولیا و علی بن ابی طالب خاتم اولیا است مشکوٰۃ خاتم انبیا
 منفاض نیست بلکه ظل اوست و اگر خاتم رسل از مشکوٰۃ خاتم اولیا چیزیست اخذ کند سبب
 تفضیل خاتم اولیا بر خاتم رسل نباشد و مثال این بظاہر است که سلطان یک از غلامان
 خود را بواسطه استعدادی که در اوست قایلینگی که در اوست دیده او را خزانه دار خزائن ساخت و هرگاه
 که میخواهد از او سبب بعضی از جواهر طلب میکند و اگر خواهد که بکسی از امرای عظام
 از آن نبشید بآن خازن میفرماید که با و بده پس اگر جایل شود که سلطان آن جواهر را از آن کس
 یا امرای آن کس بختاند تو هم میگردانی که آن کس از سلطان و از آن امرای عظام است و ایشان
 بوسی محتاج اند و اگر عالم از آشناییه میداند که آنکس بنده مقبول است نزد آن
 سلطان و از کمال تقرب و امانت و دیانت او سلطان او را خزانه دار ساخت و
 بهر چه از او سبب اخذ میکند حق و ملک اوست که آن خزانه دار سپرده است و مانند شیخ
 و فاضل شیشه علیه السلام فرمود که خاتم الاولیا و حسنة من حسنات خاتم الانبیا ^{صلی}

علیه السلام این مرد دکان مرید حضرت شیخ بود که نزدانی جانب الغریبی ۱۲ کتابت الهمم رحم علیہ -
 اولیا و منظر یک در جنة است از دهات حسنات خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 که پیش از این جماعت انبیا است و بعد از او آدم در کمال دروازه شفاعت ۱۲ -

محمد صلی الله علیه و آله وسلم و مقدم با جماعه و سید ولد آدم فی فتح باب
 الشفاعة تقول الجنة من حسنات خاتم الرسل اشاره بآنست که او از
 مفاضل است و مقدم با جماعه اشاره بانکه پیشوای گروہ کاملان است و همچنین
 تقدم و تفضل بر او نیست و قوله اناسید ولد آدم تصحیح بآنست که نسبت جمیع بنی
 آدم با نسبت غلامان است و غلام از سید بزرگتر تفضل نباشد و اخذ خاتم الرسل
 از خاتم اولیا شبیه است باینکه در حدیث آمده که سبک از اصحاب و شب تلاوت قرآن
 میکرد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بحکم الله فلا فاذا ذکر فی آیتة التستبرأ القرآن
 از وی آمده و آن کس از وی سبک گرفته و او در وقت ازاد قات آنچه یاد داده از وی سبک گرفته
 و این سبب تفضیل نیکس با و نمیشود و اگر چه فکر او بوده و ازین حیثیت که فکر است
 نسبت از انواع تقدم دارد زیرا که سبب تفضیل بلا شک و اخذ حضرت رسالت از
 مشکوٰۃ خاتم اولیا شبیه باینکه کسی صورت خود را در مرآت بیند و از مرآت علیه صورت
 خود اخذ کند و آن سبب تفضیل مرآت نمیتواند تشخیص دهد اما اگر آنکس حدید مرآت را
 از معدن برون آورده و مرآت ساخته باشد و از انواع جنبه صاف کرده همچون این اخذ
 خاتم الرسل از خاتم اولیا است سوال اگر گویند که چرا خاتم انبیاء آن علم از خاتم اولیا
 گرفته و از خود نگرفته جواب این سوال مانند آنست که کسی گوید که چرا علیه صورت
 خود از مرآت گرفته و از خود نگرفته چه که جائز است که بطریق حکمت آئینه آینه باشد
 که مثل آن علم از منظر خاص باید گرفت نه از خود و نه از غیر آن منظر خاص چه در مرآت بلکه اخذ
 خاتم رسل از خاتم اولیا آن علم را مشایبت تمام دارد باخذ خاتم رسل قرآن را از خاتم رسل
 رحم کند خدا فلان را که یاد بیاورد یا آنکه فراموش کرده بودم آنرا علیه علیه علیه و غیره و غیره

با وجودیکه خاتم رسل از جبریل افضل است اگر چه او معلم اوست و نشان بر عنقش در لایه
 جلال الدین محمد دوانی در شرح رباعیاتیکه با اسم سلطان بایزید مرقوم تالیف کرده
 باین بحث تعرض کلی نموده گفته است که شیخ محی الدین در تصانیف خود ذکر خاتم
 الاولایه بر وجهی کرده که ظاهرش ترجیح اوست در حقایق و معارف بر خاتم نبوت
 صلعم نه بتکلیف بلکه بتوضیح اشعار نموده بآنکه خاتم الاولایه خود اوست بعد از آن بچند
 ورق گفته که این فقیر را چنان می نماید که حضرت شیخ منظر ولایت محمدی است فرموده
 محمدی را در مرآت نشان خود مشاهده نموده باشد چون نبوت از ولایت مستند است
 پس خاتم نبوت ازین حیثیت که خاتم نبوت است مستند است از باطن خود که اولایه
 خاصه اوست همه اولیا از باطن او استفاضه میکنند چنانکه انبیا از ظاهر او استفاضه
 و چون عکس آن نور در باطن خود مشاهده کرد او را چنان نمود که مگر آن استفاضه
 از دست کاتب الحروف گوید که قول مولانا جلال الدین که او را این معنی روئے نمود
 و این جواب خاص اوست بغایت عجب است زیرا که حضرت شیخ در بیان فضیلت
 که ذکر خاتم الانبیا کرده فرمود که منی بینم از یکپس این علم را از انبیا و رسل الا از شکوة
 خاتم رسل و نمیدید یکپس این علم را از اولیا الا از شکوة خاتم الاولیا و مولانا زکریا
 عبد الرحمن اعجازی در شرح قصه هفت گفته که شکوة خاتم الاولیا اوست شکوة خاتم رسل
 و الا هر دو صحیح نباشد هر دیدن مرسلین اولاد شکوة خاتم الانبیا و هر دو
 ثانیاد شکوة خاتم الاولیا پس شکوة خاتم الانبیا اوست ولایت خاصه محمدیه است
 بعینه شکوة خاتم الاولیا زیرا که او قائم است بنظریت او پس مولانا جلال الدین که
 گفت شیخ را چنان روئے نموده که مگر این استفاضه که از دست تصریح است

باینکه شیخ شعور نداشت باینکه او منظر ولایت محمدیست نور ولایت محمدی در
 نشاد او ظاهر است و حالانکه شیخ آن دو حصر را از براسه آن آورده است که ظاهر
 آن کند که مشکوٰۃ خاتم اولیا بعینه مشکوٰۃ خاتم انبیا است اما قول شیخ که جهت ^{بیت}
 جاسه خشت نقره است و جهت اخذ از خداست تعالی جاسه خشت زرو شست
 که زرا از نقره اشرفست و چون خاتم الولا یمه اخذ شرع بود اسطه نبی کرد و اخذ همان شرع
 باز از حق تعالی بیه اسطه کرد پس او را دو اخذ باشند از دو خشت بیند که خند
 بود اسطه خشت نقره است و اخذ بود اسطه خشت زره است چون رسول متبع است و
 تابع نیست هر چند که از جبرئیل اخذ میکرد اما او تابع جبرئیل نیست لهذا یک خشت تمثیل
 خود و او را بفضیلت و ذمیت طیفیت و غیر با مقید نکرد بلکه او را مطلق گذاشت زیرا که
 غرض از این تمثیل ختم نبوت است با و چنانچه دیوار بآن خشت کامل شده بخلاف ختم
 ولایت که او تابع است و غرض نمودن آن دیوار را اظهار سه چیز است ختم ولایت
 با و تابعیت او شرع خاتم الرسل را و اخذ او آن شرع را از حق بطریق الهام اما
 بودن خاتم الاولیا ولی و آدم بین الماء و الطین پس معنی ظاهر است زیرا که
 مقرر شد که ولایت او عین ولایت خاتم الانبیا است و خاتم الانبیا نبی بود و آدم
 در میان آب و گل هر آینه منظر او تمثیل او باشد لکن العبد من طینة صولاه -
 سوال اگر گویند که علی کل حال تفضیل خاتم اولیا بوجه مافی ثنی ما لازم آمد و آن
 مقبول نیست جمعا بش آنکه در تقریرات تمثیلات سابقه دفع اینینی واقع شده و همچنین
 در اساری بدر باید دید که پیغمبر صلعم بران شده که از ایشان فدیگیه و در پاکند و غیره

فرمود که ایشان را می باید کشت رجم موافق قول محمد نازل شده الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را معاتب کرد و گفت ملاکان لنبی ان یکون له اسری حتی یقتل فی الارض تردید و عرض الدنیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر خدا از آسمان نازل میشد هیچکس از دوسه خلاص نمیشد الا عمر کس ازین فضیلت عمر بر پیغمبر لازم نمی آید باجماع بعد ازین دانستن این ضروری است که تطابق میان کلام شیخ قدس سره که جاسه خود را خاتم گفته و جاسه دیگر غیر را بر چگونه باید همین است که مراد از انا همانم خود گرفته باشد یا اینکه انا مستفیض من خاتم الولا یته و من حیث الاخذ انا خاتم اخذین فیض الولا یته و ازین تاویل منی کلام شیخ درست آمدند که اذ وقع فی صدری سوال پنجم شیخ رضی الله عنه در فصل عتی علیه السلام فرمود که ابراهیم بولد خود گفت که من در خواب دیدم که ترا فرج میکنم محال خواب حضرت خیال است پس ابراهیم تعبیر رویان کرد و حالانکه کبش بود که بصورت پسر ابراهیم ظاهر شد در خواب و ابراهیم تصدیق رویان کرد و الی آخر القصة علامه قشیری طعن کلی کرده اند و گفته اند که چگونه این و هم نسبت با ابراهیم توان کرد با وجود آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت نحن احق بالثبات من ابراهیم ^{احق و ابراهیم و ثبات ابراهیم} و جواب در فصل پنجم است اعلم ایدنا الله وایاک ان ابراهیم الخلیل علیه السلام قال لا انی امری فی المنام انی اذ بحاک و المنام حضرت الخیال فسلم بعید ^س و کان کبش ظهر فی صورة ابن ابراهیم فی المنام فصدق ابراهیم الرویا ^س من او نبود و پنجاهم که بدست و سه اسیران باشد تا آنکه قتل بسیار بوجود رود در زمین خواب ابراهیم دنیا را ^س و متفق است که درین عبارت حضرت شیخ در خواب حضرت خیال است اصناف حضرت بسوخیال است قشیری

فضل الله ربهم و هم ابراهيم الذی هو تعبیر رویاه
 عند الله وهو لا یشعر قوله هو وهو لا یشعر ما ید با بر ابراهیم است علیه السلام
 و این قضیه در قرآن مجید مذکور است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون آن خواب دیده
 و دیدن آن مکرر شد و در خاطر ابراهیم مقرر گشت که این امریست بکشتن فرزند
 و این حال را با فرزند بگفت و حال آن بود که ابراهیم در مقام که صورتی مثال مقید است
 که آنرا خیال خوانند این خواب دیده بود و خواب انبیا و کمال بیشتر آن باشد که امر
 و افع در عالم نقوش مختلفه متنوعه آن در عالم مثال مطلق مشاوه کنند و هر چه در عالم
 مثال مطلق دیده شود آن بعینه در عالم ملک واقع گردد و ابراهیم علیه السلام بنا داشت
 که این واقعه در عالم مثال مطلق مشاوه کرده است و در تدبیر تعبیر آن سعی نکرد و در تدبیر
 تعبیر صورت واقعه نگذاشت پس خواست تا فی الواقع آن واقعه را در است گرداند
 و بنیج فرزند قیام نماید و حال آنکه انجان نبود که ظن ابراهیم بود علیه السلام بلکه آن صورت
 در عالم مثال مقید که خیال است دیده شده بود و خیال آنرا مشاکرت و هم بصورت
 و له و صورت کرده با ابراهیم علیه السلام نموده بود و تعبیر محتاج بود چه که حال چنان باشد که نفس
 از معانی متعقشه در احوال عالمی در آن میکند آن معنی و صورتی لباسی مناسب حضرت الی
 متشکل میگردد و در مقابل بصیر بیننده نماید و مثال چنین خیال را تعبیر باید کرد از آن صورت
 مرتبه یعنی مناسب عالم ملک که عالم از عالم خواه ملک خواه ملکوت و احوال است و خیال حضرت
 آن بیکس ابراهیم بنا بر ظن خود قصد کشتن فرزند خود را خوابی در است گرداند حق عز و علا که

بقیه صفحه ۳۴ همیشه که ظاهر شده در صورت ابراهیم علیه السلام در خواب پس تعبیر این کرد
 ابراهیم علیه السلام آن خواب را پس ندیده سخن علیه السلام داد و رب و عز و هم از ابراهیم علیه السلام در تعبیر قرآنی
 که همان تعبیر خواب حضرت ابراهیم علیه السلام بود نزد حق تعالی و حضرت ابراهیم علیه السلام ندانست ۱۶

صورتی پس از اینهم در مقام بابا بهیم نموده بود فرستاد مراد الله تعالی آن بود که ظاهر کرد
 تا از جهت و هم با بهیم آن فرج عظیم که تعبیر خواب او آن بود نزد حق تعالی اندکس او را
 و از بهیم علیه السلام این معنی را در خواب یافت و ندانسته بود بنا بر عادت که او را بود
 اشتیاق در عالم مثال مطلق اگر قائل گوید که شیخ درین عبارت چرا سخن گفت و آن گفت
 چرا این درین عبارت عایت اختلاف تو لیس کرده است که در نزع اختلاف است
 نزد بعضی حضرت اسمعیل علیه السلام بودند و نزد بعضی حضرت اسحق علیه السلام و اگر
 سائلی پرسد که بهیم را با بر اینهم چرا مضامین گردانید چو این از این جهت است
 که بهیم در مقام سلطنت و مدخل تمام دارد از آن سبب که در بهیم در اک معانی جزو
 متصور میشود و یا از قبیل معانی جزو است و صاحب این بهیم و متاثر شدن آن
 از بهیم بود یا گویم که خود از آن جهت بود که از بهیم علیه السلام را بهیم چنان بود که هر چه
 بیند آنرا بتعبیر حاجت نباشد بلکه بعینه باید که آن واقع گردد و فی الواقع چنین نیست
 بلکه بعضی را بتعبیر حاجت است و ملا عبد الغفور لاری جواب این اعتراض بصورتی
 چنین گفت که حس مشترک آنچنانکه صور از خارج با و میسرند و او نیز از آن میکند صور از
 داخل بهیم با و میسرند و او نیز از آن میکند گو یا که در خارج است و لهذا صاحب بهیم
 و مجرد و صفی صور چند مشاهده میکند که در خارج وجودی ندارند و هر چه بینی آدم و
 خواب بیند عبارت از صورتی است که قوه بهیم در استعمال تخنیک پیدا کرده است
 مثلاً انسان و دوسر انسان بے سرو مثل ترکیب معنی بصورت آنچنانکه صفت
 از برای زید اثبات کند یا صداقت جزئی زید سلب کند و ازین قبیل است توهم
 علم بصورت لیس و دین بصورت قند و سلطان بصورت دی یا بصورت آفتاب و بگو

صور مشاهده در خواب استعمال و هم هست قوه تخیل را و ظهور آن صور در حس مشترک
 و علی بن ابی طالب و هم ابراهیم علیه السلام قوه تخیل او را استعمال کرد و کبش را بصورت
 پسر او و حس مشترک او ظاهر کرد و هم بسبب آن شد که در فوج پسر شمر فرج کرد و فهدا
 الله من و هم ابراهیم بالذبح العظیم راست باشد و بیان واقع شد
 سوال اگر گویند که مقام نبوت از ان منزله است که خواب ایشان ازین قبیل
 جواب گویم قال الله تعالی قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی و در و
 صحیح آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کرده اند چنانچه او را محیل شد
 که کار سے کرده است چنین نبو و قال الله تعالی یخیل الیه من سحرهم انھا
 نشی یعنی ساحران فرعون چنان سحر نمودند که نزد موسی خیل شد که سیاهان و ایشان
 و عصا ایشان گفت یک کنند پس جابر باشد که ساحر و قوه تخیل موسی و آنحضرت صلعم
 بسحر اثر کند چنانکه واقع را قوی تخیل کند و آن سبب انحراف مقام نبوت نشود زیرا که
 مقتضای نبوت است چگونه انحراف در مرتبه نبوت پیدا گردد و هر که پیغمبر ان را از
 مقتضیات نثار نبوت مسلوب کند راحه از علم شام جاننش زبیده است الله
 یقول الحق و هو یدعی البیل سوال ^{چهارم} آنست که شیخ رضی الله
 در فص اسمعیلی و در فص آدمی و نیز در فتوحات گفته که کفار اگر چه از دوزخ بیرون نمی آیند
 و در و س ابدال آباد نخل ناما بی از ساها سبیا و قرنها سبیا ایشان را
 حادث می شود چنانچه عذاب نرود ایشان عذب میشود و با ملتذ میشوند چنان
 بهشتیان به تنعم بهشت ملتذ میشوند ^و الجواب فی الواقع و اخلان و در شقاوت
 الله تعالی میفرماید که بخوابین بیک که می آید مانند شادی نرساده نبوی چون الله تعالی میگوید حق و در آستان
 مسکه راه را ۱۲

لذت دارنده آن مبائن لذت دار سعادت است زیرا که چنانچه لذت و تنعم نفوس ^{طبیعی}
از طریقات است همچنین لذت و تنعم نفوس خبیثه از خبیثات باشد قیصری در شرح نفوس
سیکریه اعلم ان کل من التخلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم بأسره
عباد الله وليس لهم وجود وصفه و فعل الا بالله وحوله وقوته و کلام
عقلا چون الی رحمة وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف به
الصفات لا یعذب احدا عذابا ابدا و ليس ذلک المقدر من العذاب
الا لاجل ایصالهم الی محلاتهم المقدره کما یذاب الذهب والنفضة
بالنار لاجل الخالص ما یکدره و ینقص عیاره وهو متضمن بعین
اللطیف والرحمة انتهى و شیخ در نص یونی میفرماید و اما اهل النار فی الهم
الی النعیم و لکن فی النار اذ لا بد لصورت النار بعد انتهاء مدة العقاب
ان تكون بردا و سلاما علی من فیها و هذا الغیبه یعنی مال حال قیامت
احوال و در خیال آن رسیده ایشان را در عین آتش نفی پیدا گردد که آن خلاص از عذاب
باشد تا التذاب بعباد باشد بسبب آنکه بعباد معفو گشته باشد تا آنکه حق تعالی
با ایشان تجلی فرماید و عین آتش بصورت لطیف ^{طبیعی} و هو قادر علی ذلک یعنی
ابرار هم را در عین آتش از تاب و سوزش آتش نگاه داشت با اینهمه که خاصیت طبیعت
او سوزان است و در حدیث آمده که در خیال را چون عذاب بر آید در قعر جهنم

آن پاک که سبک حق تعالی در چشم میسر افروز داد است میدانند که عالم تمام از سبک آن حق اند و نسبت به
شان وجود و معرفت و فعل و کلام و حیل و قوت و وسع و همه محتاج از سبک و کرم و وسع و رحمت و جود است
که سبک و وسعت با این صفات باشد که در عذاب ابدی نخواهد داد و نسبت این مقدار از عذاب اگر نسبت
در سبک و وسعت باشد که مقدار شده اند بر شان چنانکه اگر اخته شود در کرم آتش بر آید خلاص
از آن چیز که تیر و میزند و بر او ناقص میکند حکمت آنرا و آن متضمن بعین لطیف و رحمت است ۱۲

گیا ہے کہ آنرا جبر گیر گویند بروید و همه کس دانند کہ گیاه و آتش با یکدیگر جمع نکردند
حق تعالی بقدرت خود جبراق از نار بسته باشد و نیز در نص اسمعیلی گوید الثناء بصدق
الوعد لا بصدق الوعد والمحضرت الاطیفة تطلب الثناء للمحمود
بالذات فیتثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعد بل بالتقاریر
فلا یختصین الله مختلف وعدة رساله لم یقل وعیده بل قال یتجاوز
عن سببنا انهم مع انه توعد علی ذلك انتهى اقول شیخ قدس سره اسرار
رضا مطلق وضمن رضا حق از اسمعیل علیه السلام کہ وکان عند ربہ مرضیاً
است بیان فرموده و چون حق جل ذکره اسمعیل را بصدق و عدم شمار فرموده بود و خوا
تا اسرار صدق و عدم نیز بیان فرماید و از جمله اسرار و لطائف آن یکے نیست کہ عرفاً و عقلاً
با یکے شناسیم کہ از متثنی بصدق و پیوند در مقابل خیرات و منافع و اصله از متثنی علیه باشد
نه در مقابل عقوبات و مضار متواصله از وسع پس هر یکیک با کسی بچیزے در حق
و ایصال نفع و عده کند و آن وعده را بجا آورد و یا نشاء بسزا گویند و هر گاه ترس و بیم
بغضاب الیم دهد و اربابان روح و شاد و شکر و دها نگویند هر چند کہ مستحق آن وعید
وسع در گذرد و خلاف آنچه وسع مستحق آن بود بوسع رساند هر آنکه بآن عفو مستحق
باشد همچنین حق عز شأنه کہ منع خیرات و معدن مبرات است بالذات از بندگان
خود طالب شناسست در مقابل نعم متوالیه و عطایا و مقتالیة آن نعمی کہ بقیاس قیاس نیاید
و یکجایا کیل هر صاحب خیال در گنجند اویش آنکه نبودیم و ما را از عدم بوجود آورد و ما را
تولید بصدق و عده است بصدق و عید و حضرت آقی طلب میکند تعریف تنگ را بالذات پس عز
کرد و پیش و بوسع بصدق و عده نه بصدق و عید بلکه بسبب در گذردن پس گمان کن حق را خلاف گفته و عده
با رسول خود نه گفت خلاف گفته و عید خود است بلکه گفت کہ در گذر خواهد کرد و الله تعالی از گناهان بندۀ خود با خود
مختصه ۵۰ تعالی از عده کہ ده است بر آن ۱۲ سک و بود نزدیک و دور کار خویش پسندیده ۱۲ -

خود را بشمارد و حق تعالی از آن بیخبر

ظاهراً و صفات خود گردانید و آخرش آنکه بعد از فنا اجسام باز ما را موجود گردانند
 و محلات زلات ما را با عفو و مغفرت بشوید و بدرجات عالیه جنات و استیفاء لذات
 و مشغولات آخرت برساند و در صدر جننت بقا و بقا مشرف گرداند و مشرف که از قبیل امور
 اضافیه اند و عبارت از آنچه ملائم طبع مانفته اند از اجزای ذات الهمیه نسبتی نتوان
 بلکه از ماست که ریاست و مآ اصابك من سيئة فمن نفاك برین قضیه
 گویا گواه است در بحالت این مقاله است که الحیث کل بید يك والشرایع اليك
 موافق آنکه فرمود مآ اصابك من حسنة فمن الله و اگر گویی که هم حق تعالی فرمود
 قل كل من عند الله و آن شامل خیر و شر است گوئیم که مراد آنست که حسنت مشوبه
 بحضرة الله و سیئات مضافه بنفس ما چون جمله مقتضیات ذوات و استعدادات
 باشند که همه از تربیت اسماء با میرسند هر آنکه صدوران از اسم باشد و آب چون
 از منبع برآید همه خیر محض باشد و چون بچوبار استعداوت ماسد و با منسوب گردد و
 آنچه ملائم طبع یافتند آنرا خیر گوئیم و آنچه ناملائم بود آنرا شر خوانیم و هم ازین است که اول طبع
 که منبع خیرات و عطا است بعد از آنکه وعد و وعید هر دو فرموده بود و وعد خویش
 انجامزد و با وعید خویش تجاوز قرن فرمود و گفت فلا تخسبن الله مخالفت عد
 سهله و در وعید فرمود که تجاوز عن سینا قهر و اگر ناسی گوید که تجاوز
 تناول است مومن و کافر را پس تجاوز نیز به نسبت الی الله و عده باشد مسمای عید
 و او مخالفت و عد نیست باینکه همه برسد خواه اهل بهشت باشند و خواه اهل دوزخ

۱۰ و آنچه رسید بتو از محنت پس از نزدیک نفس تست ۱۲ که نیکی همه در حقیقه قدرت تست و بدی
 بسوس تو نیست ۱۲ آنچه رسید بتو از نعمت پس از خدا است ۱۲ بگویم از نزدیک خدا است
 ۱۰ آنچه از بدی و کار کردن و درو کردن حاجت ۱۲ پس نه پندار خدا را خلاف کننده و عده خود
 ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

باز متصل کرد آن ^ع لا یغفران بشری بویغفرها دون ذلک و این جمله از حق
و عده باشد با خلق و فرمود که آن ^ع لا یغفران المیعاد پس امکان وقوع وعید از
صادق الوعد حمید زائل گشت و آنچه موجب دستدعی مغفرت است از طرف بنده و حق
که آن گناهکاری و جرم و شرمساری است پس چون انجامز و عده کرده شود البته گناه بنده
در عله و عید بود و نیز نمائند پس وعید که معلول بود بهم نماند که عدم علت موجب عدم معلول
است و اگر سائل گوید پس وعید را چه فائده بود جواب فائده تخویف باشد و آنکه
بنندگان از مخالفت امور الهی بپرهیزند و جرأت نکنند و در مخالفت نیادیند تا بکمال
موجوده در استعداد خویش برسند و اذن محروم نمانند چنانچه حق تعالی فرمود که مناسل
بالآیات الاغویفا یا چنانکه لعالم یتقون شیخ شرف الدین روحی گوید که
سر و خلف ایعاد و انجامز و عده از کرم نیست که برگزینا یا ایعاد و شامترت نکرد و بلکه وفا
بوعده و تجاوز از وعید مستحق ثوابشرا شود و حق جل و علا طالب ثواب است پس ایستادن
بوجوب ثواب که آن عفو و مغفرت است و تجاوز بکرم خود لازم گردید تا بنندگان بقدر قدر
و امکان بجوانج و جرح و زبان و جان حضرت جلالت عظمت را نشا گویند و این ابیات

گفته اوست درین معنی ^ع یا من بلطف جملة خلق الوهمی حاشاک
ان ترضی بنا نخرق : انت رحیم بکل من اوجدته : ولا جمل قهتک
العیمة تتخلق : ان کنت منتقا فانت مودب : و معد بان کنت انت

این آیه خدا را می آموزد که او را شریک مقرر کرده شود و می آموزد غیر آن ۱۲ - ^ع هر آینه خدا
خلافت نمیکند و عده را ۱۳ ^ع و نمی فرستد ایشان را اگر براس ترسانند ۱۴ ^ع باشد که بر یکدیگر
کنند ۱۵ ^ع سالی اشعابا من الله که یکدیگر بکلیف خود بیافزین خلق را پاک است تو از یکدیگر راضی نهی
باشی و از آنکه تو در جرم همه چیز یکدیگر را کرده آنرا بسبب جنت مانده خود پیدا میکنی اگر هستی انتقام گیرنده
پس بودی هستی و اگر عذاب دهنده پس شققت کفنده نیز هستی بگردان عذاب خود را براس بنندگان شیرین
و در هر کرم به جنت که سبقت کرده بدان ۱۶ ^ع کما تله الله ارج عله

المشفق: فاجعل عذابك للعباد عذوبة: وارحم برحمتك التي

قد تسبق - در مصطلحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلعم با اصحاب در بعضی که بهما میرسد
میگذاشت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرمایند چون درآمدند دیدند که آتش آفتاب

داد و داد و گشتش بازمی میگردد گفت یا بنی الله الله ارحم بعباده ام انا
با ولادی فرمود بل الله ارحم فانا ارحم الراحمین گفت اتزان یارسول الله

احب ان اتقى وادی فی النار فکیف یلقى الله عبیده فیها وهو ارحم

بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگفت و فرمود هکذا اوحی الی و حرطتیم
است که در اثنال ادا و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال اسید و اربابی

چیز معلوم نیست که قبض روح که خواهد شد و در آن وقت هیچ چیز نفع از جانیست

و اگر قائل گوید که شرک از آن گناه است که آمرزین نخواهد شد بحکم ان الله لا یهدی
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلك و باید که عذاب این واجب الوقوع باشد

جواب گویم که چون نیکو تامل کنی رسانیدن عذاب بشرک هم انجا ز و عده است
از بهر آنکه استعدا و شرک از اسم العذاب است ه فلم یبق الا صادق الوعد

وحده: و ما الوعد الحق عین تعائن: و ان و خلوا دار الشقا فانهم

على لذة فیها لغیم مبائین: لغیم جنان الخلد فالامر واحد: و بینهما عندا
لغیم

ثبائین: لیسعی عذابا من عذوبة طعمه: و ذاك لک القشر القشر صائین

له یا بنی الله استعدا لرحم کننده تر هست به بندگان خود یا من با و لا خود فرمود بلکه اسیرم کننده هست چه که در
ارحم الراحمین است گفت آیا می بینی یا رسول الله که دوست دارم اینکه بین از من فضل خود را در کش پس چنان میزند

حق تعالی بنده گان خود را در این در حالیکه در رحم کننده تر هست با و شان الا کانه لهم لرحم علیه الله چنین می گوید که در بدو
شک نیست باقی ماند حق تعالی که صادق و عده لغیم نیست برای و عید حق تعالی چنین می گوید که اگر چه در اول شوند چنانچه در عید
در فرخ از یک تحقیق آنان در لذت اند و در فرخ لغیم اند که مغایر اند لغیم که خلد را پس از حق تعالی است و در میان بدست آورد

انشی که انی الفصوص تحقیق این آنکه فاعل الحریق در ضمیر است رایج سخن و ما در
 مالو عید نافیه است یعنی بصیغه مبنی للمفعول باید خواند و ضمیر در فیها عاید است
 جذر الشقا و یقیم در اول شعر سوم منسوب باید خواند که مفعول مباین است و ذاک اشاره
 است بلطف عذاب و ضمیر در له عائد به عذاب و صایق مشتق است از صول
 چون باین از بون معنی این ابیات بر مفهوم کلام سابق متبنی است که چون وعید
 زائل شد خبر و عد نما ند از بهر آنکه بسبب منفرت زائل گشت هم در حق مومن عاصی بهم
 کافر و منافق اما مومن از بهر آنکه بسبب عفو او را دریافت و منفرت بمنقر او گشت اما
 ثانی از بهر آنکه عذر ایشان مبدل گشت به نعمیکه مناسب ایشان است چنانکه در بیت
 دوم تقریر میکند که داخلان در شقاوت لذت دارند که آن مباین نعيم ساکنان دار
 سعادت است و نفوس خبیثه استقیار تنعم و تلذذ از خبیثات باشد همچنانکه نفوس
 طیبه را از طیبات و قوله فاکلهم واحد را معنی آنست که بجای آتی از ان روست که بجای
 بر سعد او استقیای یکسان است که و ما امرنا الا کلمه بالبصره اما قوا بل و منفرد است
 مختلف اند بعد از قبول تجلی هر یک آنچه در ایشان است خبر آن را نتواند که بطور رساند
 چون ابر باران که از آسمان فرو می آید از جهت مائیت یک آب است صافی که از قوت
 نیلش وید و خفیل نیز آرد **س** باران که در لطافت طبعش خلاف نیست با دروغ
 لاله روید و در شعله بوم خس و آنچه استقیار است ظاهرش اگر چه عذاب است
 اما باطنش عذب است به نسبت با ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت است
 و لفظ عذاب مرعنی عذاب را همچو پوست است مرعز را که پوست صیانت میفر

میکنند و نیز خاطرات آن منفر میکنند و بعضی گویند که شاید ذاک اشاره با نعیم باشد
 یعنی نعیم اهل ناره و چو قشر است مر نعیم اهل جنت را مثل کاه و گندم که گندم نعیم انسان کا
 نعیم حیوان آن هو آن این و این لب آن کذا الخصص عن بعض الشرح
 و تحقیق مقام که دفع او با هم منکرین خام تواند کرد این است که منازل و مقامات آخرت
 سه اند جنت و جهنم و اعراف چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است و بر هر یک این
 منازل امور اسرار الهی حاکم است که دائم بذاته اهل آن مقام را طالب است
 اهل آن رعایای آن اسم اند و وعده های حق با نسبت فرد آیندگان آن منازل
 جمله را شامل است به حقیقت و حد حق عبارت است از رسانیدن کامل بجهال
 معین که استعداد هر یک از این سه طائفه از اطلب است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است
 و مراتب آن و موعود اهل فساد جهنم است مناسب آن و طائفه دیگر در او که علی
 الاعراف رجال تعریف و تحقیق مناسب آنست و چنانکه وعده کامل است
 و عید نیز شامل است بحسب مراتب ایشان پس شان الیاء اهل جنت آنست که هر یک
 جاذبه بسیار است تا ایشان را بجهنم می آرند و جبهات کل نفس معها است
 و شهید و آن جاذبات که ایشان را می کشند و ساقط اندازد انبیاء و اولیا که آن منازل
 جامع بین هم با ایشان نشود آن راه می نمایند و آن سائق اسم رحمن است که
 بکثرت ابتلا و انواع مصائب ایشان را بجهنم می رساند و کتب و نغمه بشتی من الهی
 و الجوع و الخ و ایجاد اهل ناره و جاذب شان ببار بوزر مناسب است اند که میان آتش

سلسله هون بالفتح آرام و است که گویان و سبک شدن همچنین هون بالضم خاری و نام مردی ۱۱ سلسله
 خلاصه که در بعضی شرح ۱۲ سلسله و بر اعراف مردمانی باشند ۱۳ سلسله ایجاد و وعده دادن و ترسیدن
 و ترسانیدن ۱۴ سلسله و ببار بر شخصی هرگز او را ندان گفته است و گوئی دهنده ۱۵ سلسله هرگز نبیند یا زانیم شمار

و ایشان اند و سائق ایشان شیطان است و ایضا دایم اعراف مناسبت تصور
چنانکه در اعراف نه نعيم جنب است و نه آلام جهم و ایشان نیز نه صفت کمال است
و نه سمت اعمال و افعال و احوال و سائق شان در آن مقام اهم العدل و عذاب از
مقتضیات اهم انتقم است احکام آن با پنج طائفه ظاهر گردد مشترک کافر و منافق و
مومن و عاصی و این عاصی یا عارف غیر عامل باشد و یا محجوب غیر عارف و برکن
چون اهم انتقم سلطنت خود براند و به نیران جهم رساند همه مجذب باشد و عذاب هر
فرخوار باشد چنانکه کلام مجید بدین چند عبارت از تنوع عذاب خبر باز میدهند قوله

تعالى نارا احاط بهم سرادقها وقوله تعالى و ناعدا یا مالک لیقض عیالنا
و دیک قوله تعالى لا یخفف عنهم العذاب ولا هم یبظرون وقوله تعالى

اخستوفیها ولا تکلمون و چون وعده تجاوز از حضرت بجایست و حد است و هو

لا یخلف المیعاد لاجرم هر یک از مذنبین عذاب بوجه عذب گردد تا از آن تلذذی

و غمی یابند و صورت عذاب اول بخیز دیگر مبدل شود و چون برایشان سالها گذرند که

لا یسین فیها احقابا و هر طبقه هفتاد هزار سال آن عالم بود هر یک را مناسب حالش

از حضرت عزت راستی در حجت برسد اما عارف غیر عامل یعنی موحّد محض که حال اصل سید

که حق است که در نظر خلقیه و کونیة ظهورات دارد و وجوب حقیقت او را است و باقی کسرت

بقیعة بحسب الظمان ما عتی اذا جاعه لم یجد کاشیئا اما چون دامن مقام نداد

قوله اول او تعالی است آتش را که در گرد ایشان سر برده است ۱۲ قوله اول او تعالی است و آواز

که لای مالک باید که بر هر حکم کند و در کار تو ۱۲ قوله اول او تعالی است سبک کرده نشود از ایشان عذاب

و نه ایشان برسد داده شوند ۱۲ - قوله اول او تعالی است رسوایی دور شود و نجیب و سخن مگو تیرا ۱۲

قوله در آینه بدو رخ افکند کندگان ۱۲ مانند سر بر است در میدانهاست هموار و پندار دشمن
تشنه آبی تا و فیکه بیاید نزدیک آن نیا بدش چیزه ۱۲

چون در حقیقت میگردد و داند که مکان اعمال و زمان افعال ایام دنیا بود که آن فرصت است
 فوت شد بر خود نهند که سوا علیها اجز عنام صبر ناما لنا من عیص چون مطابق
 نظر من فرمایند بحال ایشان و ایشان را از آن سر واقف گرداند که بتلی بلا می بیند و بتلی
 نمی بیند عذاب را و غافل اند ایشان در مشاهده بتلی و پنهان معذب بلا و عذاب فراوان
 کنند و این مشاهده هزاران نعمت جنبت نفروشدند و نظیر این مشاهده در قصه زنان مصر
 و دیدن جمال یوسفی و بریدن دستهای بجای ترنج باز جو و معانه کن پس آنها و هر یک
 صد بار آید که تعذیبکم عذاب و سخطکم رضی و قطعکم وصل و جویم کم
 عدل اما محبوب غیر عارف عاصی که درین حجاب مانده بود که خداست هست خارج از
 عالم حقیقت و دیگر است و حقیقت عالم دیگر ایشان را نیز بعد از عذاب راحتی حاصل شود و در
 مقابل آن جهل نه چنان راستی که کسی داند که از چه راحت یافتند بی اینقدر معلوم شود
 که ایشان در آتش بلا عیب مشغول باشند و هر آنکه با ملاحظه تلفذ لازم است رسول الله
 صلعم باین عبارت فرموده است که ان بعض اهل النار یلا عبون فیها بالنار
 و مثال این در محسوس آنست که طائفه دیده میشوند که اعضاے خود مجروح میسازند و زخمها
 بخود میزنند باختیار چون بعضی باز میگردان و پهلوانان و بدان فخر و مبالغات کنند و بین
 و هم فاسد و عوض خیس از تالم آن متالم نمیشوند که گویا خبر ندارند اما منافقان نیز
 بعد از بعد زمان عذاب چون در ایشان دو استعداد اند نقصان و کمال اما چون
 با استعداد نقص خود راضی شوند تالم از ایشان زایل شود و عذاب ایشان عذاب گردد
 سه برابر است بر آنکه خطر آب کین با شکبانی در زیر نیست اما هیچ فیصله ۱۲ عذاب و ادون شایسته
 زمانه مشغولی شایسته شودی است و قطع کردن شام و صل است و ظلم شام و صل است ۱۳ کاتبه اللهم ارحم علیه
 ۱۴ عقیق که بعضی در دنیا باز میگردند در دوزخ با نفس ۱۵ کاتبه اللهم ارحم علیه

چون کسانی که در میان حال با منور سید نبویه راضی نباشند و بعقبه آفت آنچنان میگردند
 که امری خفیس را مباح میشوند و آن مالوف گردند و الم عار از ایشان مرتفع گردد
 اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالو پستی گرفته بودند و بعقبه
 آن مطلق شریک گرفته بداندان که از ایشان انتقام گرفته شود رحمت حق از ان روسی که
 آن وجود مقید نیز منظره از مقام حق مطلق بوده ایشان را در ابد آلام آن عذاب از
 اجسام ایشان بر دارد و قطعاً احساس عذاب نکنند بآنکه در جهنم باشند فیضیه عذاب
 خدا با تشابه برنج باشد که ضرر در عضو از اعضا که ایشان آنچنان بدیدارید که اگر
 در آن سوزن فرو بری و تشنه نبوی هیچ الم با و نمیرسد و به نسبت غیر همان عذاب است
 اما تبدیل عذاب کفار که مستحق باشد عذاب اند بعاقبت چون ایشان نیز با استعداد فطری
 خود در آن افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب اما آخر حکم سبق رحمت که از سبقت
 رحمتی علی غضبی و خبر نیست فی قعر جهنم منجم میراست یا بند حاصل آنکه عذاب
 ایشان بویید نبود من حیث اند عذاب و لیکن تا بید و جهنم باشد تا جنت و جهنم
 معمور مانند محلی است در عالم تنزیل در تفسیر و اما الذین سعدوا فی الجنة
 خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطا
 غیر شجده میگوید که این معبود میگوید لیا نین علی جهنم زمان لیس فیها احد و الله
 بعد ما یلبثون فیها احقاباً و معنی سبقت رحمتی علی غضبی است که اول
 بر رحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم آنگاه بغضب آن تطهیر بفرستد و آن پس
 ۱۵ پس خواهد شد عذاب او شان شیرین ۱۲ ساله گشت رحمت من بر غضب من ۱۲ ساله و اما آنکه
 تنبیه است کرده شد بدین برشت باشد جاویدان آنجا نماند بقار آسمانها و زمین غیر فیکه خورسته است پروردگار و
 بخشنده غیر شقیق ۱۲ ساله هر چند خواهد آمد بر جهنم زمانه که نخواهد بود در وی کسی و این بعد از آنست که توفیق خدا
 در آن سال در وی سالها و باز ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علی-

ہر وقت کہ طہارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت حق تعالیٰ در شانے
 سوال یا ایہا الانسان ما غرک برباک الکریمہ تعلیم عباد و میفرماید کہ در جواب
 کہ صلاک بگویند از نامہ سیاہ ترسم کہ روز حشر با الطف او ہزار ازین
 نامہ طے کنم۔ و فتوحات در باب سہ صد و ستم فرمود کہ اہل نار دوزخ ساکن اند
 و از وی ہر یون نے آئند کما قال اللہ تعالیٰ خالد بن فیہا یعنی دوزخ و ہر
 فہیہ آمرشکل میشد و چون احادیث ضمیمہ بر سہ کہ دوزخ است کہ و پس در خلود عذاب
 لازم نمی آید اگر کسی گوید کہ ہمچنین در بہشت باید گفت کہ خلود در وی لازم آ
 نہ در نعیم گویم کہ در نعیم اہل جنت فرمودہ اند عطاء غیر مجد و ذ فاقم و وار و نشد
 در عذاب چیزیکہ دلالت کند بر خلود در آن سخننانکہ وار و شدہ است در خلود نافرما
 عذاب دوزخ را لابد منہ است و مغیب شدہ از ما درت او کہ تا کے خواہد بود الا آنکہ
 فلو اہر نصوص ہر میدہند کہ اصلے وار و فاما مکیت او مجہول است مگر آنکہ نصے
 بیاید متواتر مفید علم و یقین این ترجمہ کلام حضرت شیخ است پس ظاہر است کہ
 شک شیخ درین سخن بطو اہر نصوص است و محصل کلامش آنست کہ در خلود عذاب
 نصے نیامدہ آنچنانکہ در خلود نعیم و اگر آید قبول باید کہ و پس اور و نصوص نکرہ است
 تا تکفیر و لازم آید بکہ اعماد بر نصوص کردہ و طلب آن فرمودہ شیخ مؤید الدین جندی
 گفتہ کہ مقصود شیخ آنست کہ حق تعالیٰ را باین گمان خویش ہم ایجاد است و تہدید
 و ہم بشارت و مواعید اما بسبب عفو و مغفرت و تجاوز از ذنوب و عیب و تہدید
 خود بجای نیار و البتہ و بلطف احسان و فضل خویش وعدہ یا بجای آور و چہ کہ

غنی است از عالمیان هم صدق و عهد دارد و هم ترک وعید و شیخ چون اینی مقرر
 گردانیده این سر نیز ظاهر کرد و با نطفه باستحقاق ایشان مرعوبات را بهر الشفا و
 که جنم است در آمده باشند آثار الطاف و عطف و تجاوز و عفو و لی الطاف هم سیم
 و رحمة سابقه او تعالی بر غضب لاحق او غر سلطانہ سبق گیرد و هر طائفه را از طوائف
 بنوعی از انواع عذاب عذب گرداند و عقوبت بعد و بت مبطل شود اگر چه همچنین
 ساکن مساکن جنم باشند فلا بد ان يقول عواقب اهل العتاب الى الرحمة
 والراحة بعد الاحتقار و یعنی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر
 باطن مسلط گشته باشد و بایکدیگر محاکاة در آیند فیکفر بعضهم بعضا و بلیس بعضهم
 بعضا و ما و اھم النار و ما اھم من محیض و فاحصت در میان ایشان تنادی
 گردد فیقول الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلوا بنا فانهم عذابا
 جنم من النار الخ و در حالت محاکاة در عین جنم و نار باشد و قد احاط بهم
 سرادقها و تسلط علی خلق اھم هم و بواطنی هم دوم آنکه چون دانند که هر چند
 فریاد و جیغ کنند و بایکدیگر محاصمت نمایند سودی ندارد بلکه خطاب اخسئ فیها
 و انکس و ان بان ایشان رسد تن در عذاب در دهند و بر خود چنان بنهند که روزگار
 بر ایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفعود بویکدیگر را عذر خواهند
 گویند این کار است که با افتاده است دل برین باید نهاد و سوائ علینا اجر عذاب
 پس چاره نیست از نیک گفته شود که انجام اهل عتاب بسوی رحمت است و راحت بعد سال است
 در آن کاتبه اللهم ارحم علیہ ^{۱۱} پس کافر بگوید بعضی شان را لعنت میکنی بعضی را و چرا
 قرارشان در عذاب است و نیست بر آن ^{۱۲} کاتبه اللهم ارحم علیہ ^{۱۳} پس گویند
 حذیفان گردن کشان را پس پروردگار را ایشان گمراه کردند ما را پس بده عذاب ایشان را و چون از دفع
^{۱۴} ^{۱۵} تحقیق احاطه کرد با و شان پرده و سے و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ^{۱۶}

ام صبرنا ما لنا من محيص پس چون تن بعذاب درو اند حق تعالی آن عذاب شد
 که در وطن ایشان بود از ایشان برآورد آن نار الله المعقدة التي تظلم علی الامم
 که اندرون ایشان از آن میسوخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحت بر
 بیرون بماند سوم آنکه احتاب و عصا درین حالت دومی مذکوره چون برایشان گذرد
 ایشان با نوع عذاب معمود و الوف شوند و تعاقب عذاب بسازند حق تعالی
 حذر سے و عدم احساس بر نواهد این ایشان مسلط گرداند که هیچ حال از آن آتش
 و عقوبت متالم نگرند و احساس عذاب قطع نکنند چنانکه خود میفرماید لا یحسب
 فیها کما یحیی پس ایشان را بآن آتش و عذاب آبخنان انس حاصل گردد که اگر
 نسیم از خبت برایشان وزد و طبلع ایشان از آن تنفر باشند و اگر بوسه رحمت و نعمت
 با ایشان رسد از آن متالم شوند نیت حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران میان نعیم
 اهل جنان است انتی و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم
 بهشت آشنایه گیرانند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزدیکترین
 و نعیم در صورت رحمت تفاوت چنانست که مثل یثیوانی گفت که این زمین است
 و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحین
 پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از مغفرت رحمن و رحیم پیدا
 بخض امتنان سیم اماکن مال عذاب ایشان بعد و بتدریسید از خبت گفته شد
 امر الله و تنعم بالنسبة الیهما و لحد اما من حیث التمتع اما لذتین

آتش خدای فروخته شده که غالب شود بر دانا ۱۲ و نمبر و پنج دوزخ باشد ۱۳
 حکم لذت و خوش عیشی بر نسبت آن هر دو یک است لیکن بحقیقت خوش عیشی و لذت یافتن
 میان هر دو فرقی بعید است ۱۴ لکاتبه اللهم ارحم علیه -

بون بعید و دقیقاً مکتب خوش بشنو که فرق آن بود که در جنت از پارس ایشان جبر صیر
 روید و از مهر پشیمان در بهشت و در فرور وید و در معنی و ذاک کالقه و القش و القش
 گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اهل نار است به نسبت با لطافت
 این نعیم که جنیان را شد و همچنین آنکه قشر محافظت لب کند تا هر مشاق و مضار که
 از خارج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم بماند حق سبحانه و وجود اهل نار را که حال
 مشاق و نیویا ند بدفرخ برد تا عمارت این عالم بایشان باشد و اهل جنت که از ابر
 عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمت عبادت کنند هذا والله اعلم بحقیق
 الامور سوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسی و نیز در فتوحات مکیه فرمود
 که فرعون با ایمان رفته و ظاهر مظهر مقبول شد و سوال او بلفظ ما ان حقیقت حق صحیح
 است و هو قوله تعالی و مدارب العالمین علمای رسمی درین کلام بر شیخ
 طعن کرده اند و قبح نموده **ابجواب** قیصری در شرح نصوص گفته که هرگاه فرعون
 در دنیا ایمان آورد آنجا که در بطریق واضح که بران در گذشتند بنوا اسرائیل قبل التوریه
 و قبل ظهور احکام دار آخرت براس و س از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره
 صحیح داشت ایمان مفیده بدان مر آن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است
 زیرا که بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافر است که وقت قتل ایمان آورد و آن
 صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغیر غیر مقبول میباشد بهر طور احکام دار آخرت است
 از نعیم و حیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ مرفوعون را طاهر و مظهر از خبیث
 و متفادی شرک و دعوی ربوبیت است زیرا که اسلام بوم میکند تا قبل خود را چنانکه
 در این بجای پست است پست محافظ میباشد ۱۲ و آن حق تعالی است که چیرت و دیگر اعمالها ۱۱

بیاید و خبر صحیح که نوشته میشود بعد ایمان چیز است از گناهان پس در مقوله شیخ بر
 انکار نکرده خواهد شد انتهای بجا صله صاحب نفوس مخصوص گفته که هر چند علم
 ظاهر درین سخن بحال طعن جویند و در قبول ایمان و سستی سخنها گویند اما اگر بخانه اخلاص
 در آیند هر چه طعن نمایند و از جهت آنکه تا ایشان با انکار شیخ کار خود تبه نکنند واجب شد
 بر طائفه که از معتقدان شیخ اند که در تنبیه ایشان سعی کنند و این بدو وجه و خاطر ایشان
 بنشانند یعنی آنکه شیخ این معانی که درین کتاب مسطور اند با سرباز از روح پرست و روح
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فر گرفته و ماوراء است با بلوغ آن دالدا مور و معد و مر
 دیگر آنکه با اتفاق علماء محقق است که فرعون در زمان ایمان آورد که در دیار آمد و در میان
 آب راه با خشک از پیش میدید که بنی اسرائیل بر آن میگذازند و در آن حالت هنوز ظهور احکام
 آخرت نبود و جان بغر غور رسیده لهذا ایمان و صحیح و معتد به است پس اگر شیخ
 اعتبار را بایشان فرمود بر آنکه ایمان و سستی معتبر بود و هر عقایدی که فاسد از شرک و دعوی ربوبیت
 و غیره که او پیش از آن کرده باشد حکم اسلام ^ع موجب ماقبله همه از و سستی منفور باشد
 پس از آن جهت فرمود فقط ضد طاهر او مطهر او چون حق تعالی در قرآن مجید
 با فرعون خطاب صیغه واحد نمود که فالیوم نجیاک ^ع بعد ناک لتکون لمن خلفک
 اینته یعنی نجیاک بعد ناک من العذاب ای مع بد ناک من العذاب
 لوجود الایمان منک بعد العصیان و او را نجات ببدن از غرق بنو و بلکه فی الحقیقه
 و در بحر بلا گشت اگر شیخ این نجات را به نجات اخروی از عذاب ابدی حمل کند آنرا
 اسلام قطع میکند ماقبل خود را ^ع پس قیض کرده شد فرعون طاهر و مطهر ^ع پس امروز میگویند
 آنکه میبینی بر سر آب آیدیم ترا بهمان جسد تو یعنی بجز تغییر تا باشی نشان آنرا که پس از تو آید یعنی بر همان بدن که
 از عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یا فتن ایمان از تو بعد تا فراموشی ۱۲

آیه عنایت و محبت حق سازد هیچ دور از کار نباشد و اگر گوی که هم در قرآن است که
 در آن دم که ادیان آورده فرموده الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
 و این دلائل میکند بر عدم قبول ایمان و سبب جواب گویم که نوحی بود از عتبات حق
 با و سبب وقت توجبه بسوسه حق یعنی فرمود ای فرعون بن رازین که چندین افساد
 کردی باز آمدی و این در عتاب عند الصلح بیا که گویند و این منافی صحت ایمان
 و سبب نباشد و اگر گوی درین آیه دیگر چه میگویی که فرمود غر شانه که روز قیامت
 فرعون پیش و قوم خود باشد پس در آورد ایشان را آتش قال الله تعالی یقدم حق
 یوم القیامة فاورد هم النار و بنسب الورد و جواب گویم که ضمیر جمع
 عائد است با قوم و مورد که فرعون است لازم نیست که در قوم داخل باشد بلکه اظهار
 کمال عنایت خود خواهد فرمود در روز باز قیامت از فرعون که چهار صد سال ضامن
 مفصل بود به بنید که اینک ایمان آورد در آخر چگونه گذرانیدم و او را بجهنم الزام محبت
 پیش و قوم خود کش کردانیدم تا ایشان را آتش اندر آورد و بگوید که آنچه من گفتم و کردم
 بد بود و هر که متابع من گشت جزایش نیست و در امثال این آیات که و اتبعوا
 فی هذه لعنة و یوم القیامة بنسب الرفد المرفود و قوله تعالی و اتبعوا
 فی هذه الدنیا لعنة و یوم القیامة هم من المقتبضین ضمیر و هم با
 عائد است و بر تقدیر آنکه لعنت و داخل نار فرعون را باشد منافی ایمان و سبب نباشد

گفته شد ایا اکنون ایمان آری و نافرمانی کرده بودی پیش ازین و بودی از مفسدان ۱۲
 فرمود الله تعالی پیش و فرعون قوم خود را روز قیامت پس بیا و ایشان را آتش و بجای آت
 که وارد آن شده اند و در ۱۳ و از بجهنم ایشان آورده شد لعنت درین روز و یوم قیامت
 نیز بد عطا نیست که داده شد آن لعنت ۱۴ و قول الله تعالی است و انزل ایشان فرستادیم
 درین دنیا لعنت را و بر روز قیامت ایشان را در در ساجگان با شدند ۱۵ -

که لعنت عبارت از بعد حق است و آن بایمان جمع گرد و چنانچه عصاة مسلمانان با
بود و ما دعوی قریب فرعون بحق نکرده ام که ایمان دیگر است و قریب دیگر اما ورود در آن

همه را شمولی است و آن منکره الا و اورد ها کان علی ربك حتما مقضیا
و غرض شیخ قدس سره از اثبات ایمان فرعون دو چیز است یکی بیان غایت حیرت
و عتاب حق و دیگر فائز ایمان و سب عدم خلوص و سب باشد در دوزخ و درین هیچ
شبه نیست که مظلوم و حقوق عباد و بایمان بر بخیزد اگر بقدر آن فرعون معذب بماند گو
یمان باید که فخر نماید که لا یمکن الخلود مع الايمان و چون بعد از ایمان فرعون
هیچ نصیب حیرت بکفر و سب دارد نشد بلکه هر چه در قرآن گفته شد حکایت از حال است
او بود و آیه حیرت بعد از آل فرعون نازل شد و هیچ ذکر فرعون بآن نبود چنانچه
فرمود قوله تعالی و حاق بالفرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها

عذابا و عشیئا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون أشد العذاب این
جمله حیرت است در آل فرعون نه در فرعون پس اگر شیخ با وجود علم تمام و کشف باطل
و امر رسول علیه اسلام اثبات ایمان و سب کند باید که تو مسکن گردی و زنجی که زده
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که لحکم العلماء مسموم انتهى و مولانا جامی
میفرماید که لیکن گواه صادق بر ایمان فرعون وقت غرق قبل غرقه قرآن مجید است
و ظاهر شد احکام آخرت بروی بعد بیکار شدن جواس می و اینهمه آنست که در
شرح اعتبار و سب کرده میشود بلکه اعتبارش وقت قادر شدن و سب است بر وقت

لایست از شما هیچکس مگر گذر نبیند است آن و عده لازم بر درگاه تو مقرر کرده شده است و ممکن
همیشه ماندن در دوزخ بحالت ایمان ۱۲ علیه قول می تعالی است و فرود گرفت به خویشان فرعون عذاب سخت
و در گرفت ایشانرا آتش حاضر کرده میشود بر آتش بگاه و بگاه و در دوزخه قائم شود قیامت در آید خویشان فرعون
در سخت ترین عذاب ۱۲

گفتن می ایمان را و علم می باینکه نجات در همین است پس گفت آمین ^{الله} الله
 لا اله الا الله آمین به بنو اسرائیل و انا من المسلمین و این خبر دادن
 صحیح است در و می نسخ نخواهد شد و نه تقصیری است بر نه قبول کردن ایمانش پس تحقیق
 که از آیتیکه از آنها اهل ظاهر دلیل میگیند بر عدم قبول ایمان می قابل تاویل اند جزو یک
 سنائی قبول ایمانش نباشد چنانکه بعضی شارحین تاویل کرده اند و این کلام از آنست که
 متفرد شده است بدان حضرت شیخ قدس سره میان ائمه اسلام با روضی اعتقاد
 فرعون و سرکشی و می در نفوس طعنه زده اند بر و می کم فهمان و مبالغه کرده اند در انکار و
 پس حاجت این مبالغه نیست چرا که حضرت شیخ رضی الله عنه مبالغه نکرده است در
 چنانکه فرموده و آخر همین فص نیست از ظاهر کلامیکه قرآن شریف بران وارد است
 بلکه میگویم بعد از این کلام که امر واقعی چنانکه هست مفوض بحجاب آتی است از آنچه
 در نفوس عامه خلافتی جا گرفته از شقاوت فرعون و اگر چه نیست بر اے شان
 درین باب که نسبت کنند بر و می رضی الله عنه انتی کتاب المحرف گوید که شیخ
 درین دعوی متفرد نیست چنانکه عارف و محقق سامی فرموده شیخ الاسلام خالیدی
 در بعضی شرح حکم ابن عطار آمد سکن دری شاذلی مینویسند که قول بقبول ایمان
 فرعون از تنها شیخ راست بل رفته اند بران جمیع کثیر از سلف و قاضی ابوبکر باقلانی
 اشعری در بعضی مصنفات خویش نوشته که قبول ایمان فرعون اقوی است من
 حیث الاستدلال و فی صریح وارد نشده بر اے ما یزنی که او بر کفر مرده است انتی
 فمال و آنچه شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب البیواقیات و ابجواهر فی بیان عقاید
 بار بار گفته که نیست هیچ معبود مگر آنکه ایمان آورده اند بر بنو اسرائیل و من از مسلمانان هم

آورده که از دعویٰ منکر است که حضرت شیخ رضی اللہ عنہ قائل بقبول ایمان فرعون است
 حالانکہ این بر شیخ کذب و افترا است چه کہ وے رضی اللہ عنہ خود تصریح کرده است
 در باب شصت و دوم از فتوحات کہ فرعون از ان و وزخیان است کہ تا ابدالابدین
 از وے خلاص نخواهند یافت و فتوحات از تصنیفات آخرین حضرت شیخ است
 چہ کہ قدس سرہ از تصنیفش سہ سال قبل از وفات خود فراغت یافته است شیخ الاسلام
 سراج الدین مخرومی دمشقی کہ از شاگردان شیخ سراج بلقینی است میگوید کہ اگر چہ تسلیم
 کرده شود کہ از شیخ محی الدین چنین صادر شدہ کہ وے قائل بایمان فرعون شد
 اما وے درین باب متفرد نیست بلکہ جمیع کثیر از سلف بر قبول ایمانش قائل شدہ است
 بر آنکہ حکایت کرد جناب باری عز اسمہ از وے کہ گفت آمنت انہ لا اله الا
 اللہ ای آمنت بہ بنو اسرائیل وانا من المسلمین و بود این قول در آخر زمان
 وے از خروج دنیا امام ابو بکر با قلابی میگوید کہ قبول کردن ایمان فرعون قوی است
 بحیثیت استدلال و نیافتن نص صریح بر آنکہ مرد وے در حالت کفر انتہی و دلیل جمیع
 علماء سلف و خلف بر کفرش نیست کہ وے ایمان آورد و وقت باس و ایمان با
 مقبول نیست و اللہ اعلم تا اینجا است کلام شیخ عبدالوہاب شعرانی در کتاب خود
 یواقیت و الجواہر میگوید فقیر کاتب الحروف کہ حضرت شیخ اسمعیل کردی در جلالت نظر
 فی رد شہات ابن حجر مینویسد کہ گفت شیخ ابراہیم کورانی کہ گفت شیخ عبدالوہاب
 شعرانی در آخر یواقیت کہ مشتمل است بر ہفتاد و یک مجتہد کہ تالیف کرد مین
 کتاب رابعناہ آتی در مدت کم از یکماہ باز گفت کہ قائل شدن بقبول ایمان
 فرعون کذب و افترا است بر شیخ پیش تفتیق وے ذکر کرد در باب شصت و دوم

و آن چیز را که نقل کرد از دوسه معنای براس اثبات این امر لیکن در باب یکصد و شصت و هشتم و نهمین در باب یکصد و چهل و هشتم کلام بسط نوشت بر اثبات ایمان فرعون پس بود لایق بشیخ عبدالوهاب شعرائی که در هر دو کلام حضرت شیخ جمع میگرداند که بخاطر انکار را بوسیله نسبت نمود چرا که فصوص بسیار شتر گشته و سه و انا و نادان بران مطلع شده پس پوشیده نیست بر او شان آنچه که ذکر کرد حضرت شیخ و فصوص مؤسوسی و اگر چه نوشته فتوحات بر اکثر ان مخفی هست اما از شارحین فصوص اکثری گفته کلامش در تقریر ایمان فرعون کرده اند پس قائل شدن باینکه اقرار است بر شیخ نفی سخاو و دیگر براسه کیسه ندیده باشد کتب ویرا و نشنیده باشد از کسیکه بنیاده کتب و س باشد و آنچه اشاره کرده است امام شعرائی که فتوحات از آخرین مصنفات ویرت و هر چه در فصوص مذکور گشته قابل اعتبار نیست نزد دوسه این استدلال تمام نیست و با اینهمه پس آنچه که در باب یکصد و شصت و هفتم نوشته آن ضرور اعتبار کرده شن است نزد دوسه و وقتیکه ایمانش نزد دوسه قابل اعتبار بود پس ضروری بود بر امام شعرائی جمع میان هر دو کلام شیخ پس میگویم که فرمود شیخ در باب شصت دوم بعد از اینکه گفت و دوزخیان کسانند که باشند گان آن هستند همان کسان مجربان اند فرمود که این مجربان بر چهار طائفه هستند و جمله شان دوزخی اند که نذران خود را نهند از دوسه بدار دوسه دیگر و او شان متکبران اند بر خداست تعالی مثل فرعون مانند آن که دعوی ربوبیت کرده بود و ندبرای نفوس خود و از خدا نفی کرده بود و ندانست که خود بود فرعون متکبر که دعوی ربوبیت کرد براسه نفس خود و نفی کرد از خداست تعالی و شک نیست در دوسه لیکن شیخ ثابت کرد دوسه را در فصوص و در باب یکصد و شصت

و بیستم و چهل و هشتم اینکه نزدی این چه که الله تعالی فرمود در کلام مجید
حتی اذا ذکره الغرق قال امنت انه لا اله الا الله فی امنت به بنوا اسرائیل

و اما من المسلمین باجماع منکر که دعوی ربوبیت بر اے نفس خود کند و از الله تعالی
نشی کند مثل فرعون مخلص است در نار و قتی که بمیرد بر این لیکن فرعون مرد بعد ایمان که
شرعاً مقبر است چه که آن واقع شده است در حالتیکه و سے را گویائی ممکن بود و چنانچه
هم بر گمانش غلبه داشت بسبب دیدن و سے دریا را خشک در حق مومنان بسبب
ایمان آنها و نیست ایمان و سے همچو ایمان کسی که در حالت غرغره بر و سے احکام
آخرت ظاهر شود و وقتیکه بود همچنین نه داخل خواهد شد در منکرین پس مخالفت نما
سیان هر دو کلام شیخ و جمع حاصل آمد انتی و در قضی موسوی مذکور است که وقتیکه
یا قند موسی را آل فرعون در پیچ نزد شجره موسوم کرد و بر فرعون به موسی و موسی و زبان
قبلی آب را گویند و سبب معنی شجره پس نام نهادن و سے بسبب همین بود که او را فیت
نزد شجره در آب چرا که تابوت باز ماند نزد شجره دریم پس اراده کرد فرعون کشتن موسی
پس گفت ویراز وجه و سے در انجا لیکه بود و سے گویائی داده شده از جانب خدا
در انچه که گفت آن زن از فرعون که وقتیکه پیدا کرد خدا ویرا بر اے کمال چنانکه فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بر اے و سے و بر اے مریم بنت عمران آن کمال
است که بر اے مردان میبود پس گفت زن فرعون از فرعون در حق موسی که این و
دیدہ من است و بر اے تو نیز بسبب کمالی که حاصل شد آن زن را چنانکه گفتیم موسی
مرد مک دیدہ فرعون بآن ایمان شد که عطا کرد ویرا حق تعالی نزدیک غرق پس قبض

سودا و قتی که بر پیش شفت غرق شد و بیستم که نزدی این چه که الله تعالی فرمود در کلام مجید

روح و سے کر دیا ہر مظهر و نمود و رو سے چیز سے از خبیث چہ کہ قبض کرد روح ویرا و رفت
ایمان قبل از آنکہ کسب کند چیز سے را از گناہان و اسلام کثرت گناہان ماقبل را گردانید و
علامت عنایت الہی جل شانہ برائے کسی کہ خواہد تا کہ نا امید نشود کہ سے از رحمت الہی
پس تحقیق کہ نا امید نمیشود از رحمت خدا سوائے کافر پس اگر سے بود فرعون از ان کشتی
نا امید میشوند نہ مبارکت کردی بسو سے ایمان پس بود موسیٰ علیہ السلام چنانکہ گفت
زن فرعون و رقیق و سے کہ این باعث خنکی چشم است برائے من و تو قریب است کہ
نفع و ہدایت را و همچنین واقع شد چہ کہ نفع داد خداوند تعالیٰ آن ہر دو را بسبب حضرت
موسیٰ علیہ السلام اگر چہ آن ہر دو نمیدانستند کہ ایشان بہان نبی ہستند کہ بر
شان ہلاکی ملک فرعون و اولاد و سے خواہد بود انتہی و نیز و رفض موسوی بحدیث
طویل نوشتہ است کہ و اما قول باری تعالیٰ فکم یدک ینفعہم ایمانہم لسا
راؤ باسنا سنتہ اللہ التي قد خلعت فی عبادہ الا قوم یونس پس دلالت میکند
این عبارت براینکہ نہ نفع خواہد داد ایمان او شان را در آخرت از حرف استثنائے کہ مفہوم
میشود از قول و سے تعالیٰ شانہ الا قوم یونس پس مرا گرفت ازین استثنائے کہ رفع شد
این استثناء و اگر دینی را از او شان پس ہمین وجہ گرفتہ شد فرعون با وجودیکہ ایمان
آورده بود این امر دقتی است کہ امر فرعون بمنزلہ امر نکس باشد کہ یقینی باشد تہاش
در ان ساعت و قرینہ حال نیست کہ این امر تہال یقینی نیست چہ کہ فرعون خود موافق
کرد مومنان را مثنیٰ کنان بر اہمیکہ خشک بود و ظاہر شدہ بود بسبب زدن حضرت
پس ہرگز نفع نمیداد ایشان را ایمان ایشان وقتیکہ دیدند عقوبت ایمان خدا
کہ گذشتہ است در بندہ کنان او۔ لفظ الا قوم یونس شامل این آیت نیست ۱۲

موسیٰ علیہ السلام عصا سے خود را در بحر و یقین نمود فرعون ہلاکی خود و قتلکہ ایمان آورد
 بخلاف حضرت ناسکہ لاجق نکرده خواهد شد فرعون حکم آن پس ایمان آورد فرعون با بچہ
 کہ ایمان آوردند بنی اسرائیل بر یقینی بودن نجات پس گشت نجات چنانکہ یقین کرد لیکن
 خلاف صورت ارادہ کردہ خود پس نجات داد و بر خدا سے تعالیٰ از عذاب آخرت
 و رزات و سے و نجات داد بدن و سے را چنانکہ فرمود حق تعالیٰ فالیوم ننجیاک نبذ
 لتکون لمن خلفک آیت چہ کہ اگر غائب شدی صورت خود بیشتر میگفت تو ہم و
 کہ محتجب شد پس ظاہر شد و صورت معینہ مرده تا کہ دانستہ شود کہ بہانست نیست
 عام شد نجات حساد معنی و کسیکہ ثابت شد بروے کلمہ عذاب اخروی نہ ایمان آوردہ
 بدن اگرچہ بیاید ویراجلہ علامتہا تا کہ بنید او شان عذاب ازیت دہندہ را یعنی بچہ
 انگسان عذاب ایہم اخروی را پس ازین قسم فرعون خارج شد نیست کلام ظاہر کردہ
 بران کلام مجید بعد ازین میگویم کہ امر تحقیق درین باب سپرد بعلم الہی است بوجہ آنکہ در
 نفوس عامہ خلایق جایافتہ از شقاوت و نیست او شان را کلام صریح بر آن کہ
 نسبت میکنند بسوے فرعون و لیکن آل فرعون پس براسے شان حکم دیگر است
 کہ بیانش را این مقام نیست تا اینجا است کلام حضرت شیخ قدس سرہ قیصری میفرماید
 کہ حکم فرعون حکم مومنین ظاہرین مطہرین است چہ کہ واقع نشد از و سے بعد ایمان گناہ
 و اسلام سے برگناہان ماقبل را لیکن حکم اولاد و سے پس حکم آنها حکم کافرین است
 ازینوچہ کہ او شان الہ مطلق و معبود حق را بصورت فرعون یہ مقید گردانیدہ بودند پس بچہ
 کردند آنها حق را بصورت باطلہ و سے از وہی حکم مومنین است چہ کہ نہ پرستیدند و نہ
 و سے مگر ہویت الہیہ را کہ ظاہر شد در مجالی مختلفہ پس ازین حیثیت خدا سے تعالیٰ از آنها

خوشنود گشت وادشان از وسع تعالی خوشنود شدند و اگر باشد بحقیقت مقید کردن
شان خداست تعالی را عذاب خواهد کرد و اوشان را و چونکه این مقام جاے بیان
لذا فرمود لیس هذا محله انتهى سوال اگر گویند که قوله تعالی وقال موسى

ربنا انك اتيت فرعون وملائه الخ دلالت میکند قوم فرعون و فرعون هر دو
ایمان آوردند نزد رویت عذاب ایم چه و جاے موسی و هارون بهمین بود و حق جل و علا
فرموده که و جاے شماست جواب شایس بر این تقدیر لازم می آید که ایمان قوم فرعون
نیز صحیح باشد و ظاهر این آیت آنست که هر دو صحیح نیست زیرا که ضمائر من قوله تعالی

علی امواهم الی قوله حتی یرد وایضا فرعون و قوم هر دو راجع اند جواب راجع
ضمائر و احتمال دارد و یکی آنکه بفرعون و قوم او هر دو راجع شوند دوم آنکه بقوم او راجع
شوند فقط کفوله جاء السلطان و القوم فاکرمونی احتمال دارد که ضمیر اکرمونی
رجوع کند سلطان و قوم هر دو احتمال دارد که رجوع کند بقوم فقط و مراد از عذاب ایم
عذاب آخرت باشد نه غرق پس قوم در حالت غرق ایمان نه آورده باشند و فرعون
تنها ایمان آورده باشد لهذا حق تعالی از فرعون خبر داد که او در حالت غرق ایمان آورده
از ایشان خبر داد اگر چه این کلام نسبت با احتمال اول ظاهر است و نسبت با احتمال دوم
مرجح فاما ظاهر معارض نص میشود مخصوص که جانب مرجوح قائم الا احتمال است

سوال قوله تعالی یقدم قومه یوم القیمه فاورده هم الذارد بئس العود

سوال متعلق صفحه ۵۹ هویت آن حقیقت مطلق را گویند که شامل باشد خاتون دیگر را چنانچه تخم شامل است
مراد خست را و غیبت مطلق در نزد حضرت شیخ رضی الله عنه هویت آن حقیقت را گویند که باشد در حالت غیبت
یعنی موجود خارج نباشد و چنانکه در کلمات حق موجود فی الخافیه می نمایم آنرا در کلمات حق الهم ارحم علیه
سوال قول بئس العود است و گفت موسی بئس العود که کار ما هرگز نماند و داده فرعون و قبیله او را که از آنجا
قولی ناقل که آمد سلطان و قوم پس گامی کردند شان ما را ۱۲

المودود دلالت میکند که فرعون با قوم خود در روزی در آید و ایشان در دنیا ملعون
اند و روز قیامت در بدترین حال باشند **جواب** و آیت دیگر آمده است که **ادخلوا**
آل فرعون اشدة العذاب و لکنت ادخلوا فرعون و آله پس جانست
که مراد آیت آن باشد که قوم فرعون تنها باقی روند و او نیز در روزی که او را هم فعلی
است یعنی قوم خود را بگذرد پس بقوم او راجع شود و ضمیر **ادخلوا** نیز بقوم او راجع باشد
سوال اگر چنین است پس چه فائده دارد قوله تعالی یقدم قوم یوم القیامة
فاود هم النار **جواب** فائده آنست که چون آن در دنیا دعوی الوهیت کرد
بباطل در آخره قلم ایشان رود و ایشان را بدفع برود تا بداند که آن دعوی باطل است نزد
او چنانکه نفس الامر باطل است و در حالت رجوع و عدم دخول او بایشان تا بداند
که آن بیکت ایمانست **سوال** قوله تعالی فاخلذوا الامم کمال الاخرة و الاصلی
دلالت دارد بر اینکه در دنیا معذب بود بفرق و در آخره نیز معذب خواهد بود زیرا که
صیغه ماضی است و تعبیر از امور مستقبل بلفظ ماضی از برای تحقیق وقوع است **جواب**
این وجهی است فاما وجه دیگر نیز احتمال دارد که کمال آخره و کمال دنیا است و همین
بود و صیغه ماضی از برای این معنی آورده باشد و لذا تقدیم آخره بر او را گفته و مراد
این احتمال قائم است آن استدلال ساقط است این مجمل کلام شیخ است در آن
که ما باین اسلوب تفتیح کردیم استی چون بقدری استی پس بدانکه آنچه اعتقاد میکنیم بدان
خدا را قائل شدن است به ایمان فرعون که ثابت است از مقتضای آیات اتحاد
ظاهراً و باطنه خبر داده شد بران خاتم ولایت محمدیه حضرت شیخ اکبر قدس سره در کتاب
استی استیست که لفظ اتبعوا را باید وارد شده که قائل است تعالی و توانی بده لعنة و یوم القیامة الخ
که اندر و مکاتبات الهی راجع علیه است و اگر فاکر داد و خدا را از انساب آخرت و دنیا

خود فصوص الحکم که اخذ کرده و پیر از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در مشرق و مغرب و یا
 صمدیه خود چون چنین است پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم معصوم اندازند
 شیطان بصورت شریفش متصور کرده شود یا اینکه بفرمایند با کسی از امتیان خود خلافت
 آنچه که وحی کرده شود بسوسه و در این الیکه در شان او است و ما ینتطق عن الهوی
 ان هو الا وحی یوحی پس کسیکه خواهد ایمان آورد خواه که فرزند و رب تو عالم تر است یا
 راه یا بنده اند و آن کسان که کشف کرده شدند بر آنها حقیقت شیا چنانکه در
 موجود اند و کسیکه کشف کرده شد بر او و پیش آنرا که پیش از اهل کشف نخواهند
 صورت حال را و حقیقت سخن را که دارد شد از بارگاه حق جل و علا شانه و هرگاه دانستی این
 ظاهر شود که آنچه شیخ ابن حجر در حق شیخ گفته اند باطل است و قابل شدن شیخ بایمان
 فرعون صحیح است اهل انصاف را لایق است که آنچه اهل کشف از مسائل کشفیه نوشته اند
 از اوردن کنند چه که فهم و لطف و سمع و بصر شان همه از حق است و اما غیر شان پس از حق
 خود او را که میکنند یا از اجتهاد خود خبر میدهند پس اگر کسی خواهد که مثال کشفیه را بداند
 مناظرات عقلیه او را کند پس آنکس از بدترین خلایق است چه که مناظرات شان مفید
 چیزی نیست بلکه اماره کند باینکه بحضرات صوفیه طعن کنند و کسیکه خواهد که این مسائل را
 او را کند از اجتهاد پس آنکس از طریق مستقیم بازگشت بسبب اینکه نمیداند که معرفت
 این مسائل حاصل نمیشود بغیر عنایت خداوندی جل شان به آئینه اجتهاد که در شیخ ابن حجر
 در آنکه نازل شد در حق فرعون ولیکن خطا کرد و در اجتهاد خود با اینهمه اصرار کرد و حال آنکه پیرا
 درین مسئله حاصل نه علم بود نه خبر و نه همین وجه خطا را منسوب کرد و بجانب حضرت شیخ

سنة سخن بگوید از خواهرش نفس نیست قرآن مگر وحی که بسوسه او فرستاده میشود ۱۵

حالانکہ وسے ازان بری است چہ کہ حضرت شیخ آخذہ کہ دین را از جناب الہی جل شانہ
 بطریق کشف معتبر بطریق اجتہاد و نظریں شیخ ابن حجر اگرچہ خطا را منسوب بحضرت
 شیخ نموده است آن مقبول است نزد وسے و از ہمیں وجہ ہے درین امر انصاف بحکا
 بروہ بخلاف دیگر علماء متعصبین کہ آنہا قائل ایمان فرعون را کافر کنند و شیخ ابن حجر
 قائل این نیست و خود اقوال تکفیر کنندگان را بوجہ مختلفہ رد کردہ چنانکہ در تحفہ بوجہ مختلف
 مذکور است و باید دانست کہ حضرت صوفیہ کاملین قدس امرہم را اللہ تعالیٰ از خطا
 و واردات شیطانی محفوظ داشته و آنہا را قوت تیز داده است تا فرقی کنند و واردات
 شیطانی و رحمانی کہ ہوسے شان وارد میشود بطور وحی الہی کہ آنہا را تعریف الہی نیز مینمایند
 و چنین کسان خلفاء الہی اند بر زمین و معلوم است کہ خلفاء ریافت امریکہ فرمودہ جناب
 رسول خدا صلی اللہ علیہ آلہ وسلم است نخواہند کہ بحیثیت نظر و فکر باشد خواہ موقف
 شرع شریف فافہم کہ اقال الشیخ اسمعیل الکرہی فی جلاء النظر فی دفع الشیخ
 ابن حجر و باید دانست کہ شیخ محمد فضل الدآبادی در بعض تحریرات خود مینویسند کہ جمع
 جمیع از فضلا و متقدمین و متاخرین در تقویت انجہ از شیخ رضی اللہ عنہ و بارہ ایمان
 فرعون صدور یافته است مبایعی بسیار مبذول نمودہ توجہات نوشته اند اما ^{عقبات}
 عزیزان این وقت بر رسالہ منسوبہ بعلامہ دوانی بیشتر است بنا بر آن مقدمات آن رسالہ
 نقل میکند و ہر جا کہ چیزے بیاید گفت مینویسد پس بگوید کہ محقق مسطور بعد حمد و صلوات
 و سبب تصنیف چنین آورده کہ اختلاف کردہ اند و ایمان فرعون مؤلف بعضی از ایشان
 او را بطوق کفر و طغیان مطوق ساخته اند و بر نحے رقبہ او را بر بقعہ ایمان بیوم اجسز
 و الا حسان در آورده اند و حق آنست کہ آیت شریفہ تصریح میکند بایمان بوجہ مانع از کفر

منطوق و مفہوم زیر کہ لا برائے نفی حکم جنس است و خبر محذوف است و تقدیر کلام
 آنست کہ آمنت انہ اے بائہ لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و معنی آنست
 کہ تصدیق کروم و یقین آوردم کہ نیست معبود سے بحق مگر آن اللہ کہ بنی اسرائیل باو ایمان
 آورده اند و او معبود بحق حصہ کردہ منطوقاً و مفہوماً و گفت آنرا بدل خود در حالیکہ نصیر فرما
 بران و ناطق شد بزبان خویش نطق بزبان ظاہر است و ایمان بدل گواہی جملہ فعلیہ است

کہ آمنت باشد و آن مؤکد است بمضمون جملہ اسمیہ است یعنی و انا من المسلمین
 و کسیکہ اور اطمینان سلیم و عقل مستقیم است میدانند کہ فرعون این قول را گفت مگر نزد متحقق
 عقل خود نہ در حالت غرق نزد غیرات موت و غنایان سے انتہی اضافت فرعون
 ہوسنی برائے تنقیص است زیرا کہ فرعون متعدد بوده اند چنانچہ در کتب تواریخ است
 و اختلاف در کفر فرعون میان شیخ رضی اللہ عنہ و علماء ظاہر جمہم اللہ محل شک و نیست
 و در میان علماء متحاج اثبات است زیرا کہ در کتب متداولہ ذکر فرعون مقرون باجانب
 و اتفاق ایشان است و لہذا عارف جامی قدس سرہ اسمی در شرح قصص گفته کہ
 شیخ رضی اللہ عنہ از میان ائمہ اسلام باین قول منفرد است پس مراد آنست کہ اختلاف
 کردہ اند علماء ظاہر و شیخ و اتباع او و آنچه گفتہ کہ آیت شریفہ تصریح میکند باین
 بر مانع ہر دو سے وارد میشود کہ قولہ تعالیٰ قد اجیبت دعوتکما و قولہ تعالیٰ و السیت

التوبۃ للذین یعلمون السیئات حتی اذا حضر احدہم الموت قال انی
 الان ولا الذین یموتون و ہم کفار و قولہ جل شانہ فلما یاک یمنفعہم ایمان

لہ قول دے تعالیٰ است ہر آنکہ قبول کردہ شد دعا سے شمار ۱۲ و نیست و عدہ قبول توبہ آن
 کسان را کہ میکنند ماصی تا انکما کہ پیش آید کسی را از ایشان مرگ گفت ہر آنکہ من توبہ کروم بحال و نہ آن
 کسان را ہست کہ کافر ہیند ۱۲

لما دآو باسنا و غیر آنکه سابق مذکور شده اند موافق صریحی اند گویم که جواب ازین
 اجابت دعوت حکما سابقاً ضمناً گذشته است ولیکن این آیت پس شیخ
 در فتوحات گفته که مقبول خواهد شد ایمان در آخرت نه در دنیا این قول را حمل کرده است
 بر عدم نفی در دنیا و رفع عذابیکه نازل بود بر و این ظرف گردانیده خواهد شد
 به مآثر فیہ براسے معترض یعنی نفع نخواهد داد او شان را رویت باس براسے دفع عذاب
 ولیکن بعد آن پس آنهم نافع نیست یعنی این آیت مجمل است دلالت نکرد الا باینکه
 ایمان باس نافع نیست و ازوے معلوم نشد که در دنیا و آخرت نافع نیست یا آخر
 نافع است و در دنیا یا در دنیا است و در آخرت نه پس این مقدار دروے مجمل است
 و بیان این آیه در آیه دیگر واقع و هو قوله تعالی خلوا کانت قریة آمنت
 فنفعها ایمانها الا قوم یولس لما امنوا الخ یعنی اهل قریه ایمان نیاوردند و حالت
 مشاهده عذاب که ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یولس که چون ایمان
 آوردند در حالت مشاهده عذاب ما عذابے را از ایشان دور کردیم حیوة دنیا پس
 معلوم شد ازین آیه که نفعی نفع ایمان باس در دنیا است و آخرت نه پس میتواند که
 در آخرت نافع باشد و علی نزل آن آیت نص نباشد در نفعی ایمان باس مطلقاً
 بهم در دنیا و هم در آخرت بلکه احتمال آن دارد که مراد حق آن باشد که درین آیه بیان فرمود
 و اذ حصل الاحتمال بطل الاستدلال کذا فی جانب الغربی اما سخن درین است که
 این اقرار ایمان او را هیچ سود دارد و یا نه چرا که کشف خطا ازوے و از احوال و مآثر
 آخرین و ایمان در حال غرغره غالباً آنست که قبول نباشد و آن ندامت سود نکند و
 له و آن قولی که تعالی است پس چنانچه می که ایمان آور پس نکندش ایمان سے مگر قوم یسین چنان ایمان
 آوردند ۱۲ و وقتیکه حاصل شد احتمال باطل گشت استدلال ۱۲

بخیر حسرت اور احاطہ نہ باشد و ہو کہ این سخن و موید عدم نفع این آیت است کہ
 تعالیٰ میفرماید ^{لعلکم} یا قی بعض آیات و ربك لا ینفع نفسا ایمانها و شیخ درین موضع
 مستتر نفع عدم نفع ایمان در حالت غرغره نشد اما در موضع دیگر و پدید شد کہ فرموده
 کہ نفع ندم ایشان را آن ایمان از ہر آنکہ سبب خلاصی ایشان از نیران کہ مکارہ ^{لعلکم}
 نگردد و مراد حق از لا تنفع نفسا شاید کہ این باشد کہ ایمان نفع ندم کہ آن دانا کہ
 کہ ویراست از نادانی مبدل شود و آنکار یکہ اورا حاصل گردد و در آن حال پیشانی شود
 کہ لطف حقانی نظر کے کند بر و سے نہائی کہ یکس حال معاملہ بندہ با حق و عکس این معاملہ
 محب با محبوب چنانچہ ہست نماند بندہ را با قبول و رد چہ کار پذیرد پس
 خدا اسرارہ و در عالم فانی ہمین دولت پس ہست کہ بندہ معترف شود بنادانی کہ حق
 دانا است کہ در آخر کار بندہ مقرر گردد بنادانی کہ ذاتی مخصوص الخصوص فی ترجمہ
 الفصوص و جواب آیت دیگر یعنی حتی اذا حضر احدہم الموت الخ ملا جلال
 بر دانی در رسالہ مؤلفہ خود چنین نوشتہ کہ مراد از حضور موت معانہ ملائکہ موت است
 چہ کہ در حقیقتہ حاضر نیستند مگر او شان و این معلوم نیست کہ فرعون آیت مذکورہ یعنی
 آمنتم ان لا اله الا الله تا آخر وقت دیدن شان گفتہ پس احتمال میدار کہ این قول
 و سے قبل معانہ باشد و در صورت فرعون تحت آیت لیست التوبۃ تا آخر دخل
 نخواہد شد پس حجت گرفتن برین آیت تمام نخواہد بود چنانکہ بر ماہر پوشیدہ نیست نتی
 باز شیخ محمد فضل الہ آبادی میفرماید کہ دفع انچہ گفتہ کہ ایمان بدل بگوای جبہ فعلیہ ہست
 انہ بان ہست کہ این قسم کلام از منافقین نیز صدور سے یا بدو شاہد بر ایمان قلبی ہا

نبی شود و شاہِ عدل برین دعویٰ قولہ تعالیٰ ہست اذا جاءك المنافقون قالوا
 نشهد انک لرسول اللہ واللہ یعلم انک لرسولہ واللہ یشہدان لمنا
 کماذبون استی گویم کہ این احتمال خود از کلام شیخ مرفوع میشود و قیاس بقیاس عقلی
 راست نمیشوند کما لا یخفی باز میفرماید محقق آلہ آبادی و آنچه مذکور شد کہ فرعون بن
 قول رانزد استقامت عقل گفته بروی و رورے یا بدکہ مراد از استقامت عقل اگر استقامت
 چیزے باشد کہ عقل مستقیم آنرا اقتضا میکند پس یافته نشد زیرا کہ فرعون چیزیکہ رتقا
 آن واجب بود رعایت نمود و آن ایمان بر رسول است با ایمان باللہ تعالیٰ
 با آنکہ کلمہ مشہورہ کلام ماقول و دل مقضی است کہ میگفتے امننت باللہ و رسولہ
 موسی و ہارون و اگر مراد صحت ترکیب مطابق تعارف اہل لسان است پس نفع
 ندارد زیرا کہ از مغرور و متعصب نیز مثل آن صدورے یا بدکہ مثل این کلام گاہے از ناسیم و
 مجنون و مجذوب نیز صدورے یا بدو نفی حالت غرق مخالف نص قرانی است و نفی
 غیر از موت و عقاب نیست و قتی نفع کند کہ کسی جامع قبول ایمان فرعون بدین حد
 آفریدی ثابت نماید چنین نیست و ہم در رسالہ محقق است پس چگونه ایمان کسی کہ بدین
 قصد یقین کرد و نہ بان اقرار کرد واجب از ان اوراموت دریافت نیست معنی آنچه شیخ گفته
 فقد مضى عند ایمانہ قبل ان یکسب ذیئامن الاقام والا سلام یجب ما قبلہ
 یعنی قبض گردانید حق تعالیٰ اورانزد ایمان وے پیش از آنکہ چیزے از گمانان کسب کند
 زیرا کہ ادب و ایمان زائدہ نمازد و اسلام و بدو چیز را کہ پیش از است یعنی در حق خلقت
 چون بیانہ پیش تو منافقان گویند گواہی میدہیم کہ تو پیغامبر خدائی و خدا میداند کہ تو پیغامبر اوئی و خدا
 گواہی میدہد کہ منافقان دروغ گویند ۱۲ کلام بہترین کلام است کہ قلیل باشد و لالت بر سبب آنکہ ۱۲ کاتبہ العزم علیہ
 ایمان آدمی بحدیث و رسول وے کہ موسی و ہارون اند ۱۲

شیخ رضی الله عنه از آن جا بل نبود پست گشت شیخ وجعله آیه علی عنایت سبحانہ ملین
 تیشاء حتی لا یبأس احد من رحمة الله تعالی یعنی گردانید خدا سے تعالیٰ فرعون
 نشان بر عنایت خود مر کسی را که خواهد تا نا امید نشود هیچ یک از رحمت او تعالیٰ و این
 گفتن با خود است از قوله عز وجل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا
 تقنطوا من رحمة الله تا آخر و شاید محکم کردار کان آخر بقول خود فانه لا یبأس
 من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون من یبأس ما بادی الی
 الایمان یعنی زیر که نا امید نمیشود از روح خدا تعالیٰ مگر گرده کافران پس اگر فرعون
 از آنها میبود که نا امید نمیشود بر آنکه مبارک و نبوک و بسوسه ایمان و این کلام راست
 جا بل نشود و آنرا که کسی که با الیب کلام خوشا سناستی و بر قول بتصدیق بدل و در
 میشود که بر آن و یلی نیست و شاید ^{بنا} که پیش ازین بر آن افاست ننوده بود و مجروح شد
 و بر اقرار بر زبان و درود میاید که در کشف گفته که قیل قال ذلک حین الجمال الفرق
 و حین اولک ان یغرق و قیل قاله بعد ان غرق فی نفسه پس در نطق بر زبان
 نیز شبهه باشد وجعله آیه علی عنایت سبحانہ اگر چه در اول فص موسوی از مخصوص
 مذکور است اما مناقض آنست که در آخر آن فص گردانید ملین غرق فرعون آیتیه بان
 وجه ذکر کرده که اگر فاسب پیش قوم او میگفتند که متعجب شده است یعنی زنده است
 و از نظر مستور است و نیز بعضی میگفتند که او بشکارتی مصر و ف است و مخاطب
 بعبادی جماعتی اند که بسبب ایمان استحقاق آن دارند که حق تعالیٰ به عبادی بایشان
 الله ان یکان من که خواهد از حد که بر خود نا امید نشود باز رحمت خدا ۱۲۰ هجری تحقیق که نا امید نمیشود باز
 رحمت الله تعالیٰ مگر قوم کافر الکافرون اگر بودی فرعون از آنکه نا امید نمیشود زنده بودی میگردید و همان ۱۲۰ هجری بعضی
 میگویند که گفت ایمن را و فقیه کلام آیه غرق کننده داده شد و در بین دس و وقتیکه قرب بفرق شد و بعضی میگویند
 که گفت و بر او وقتیکه غرق شد فی نفسه ۱۲۰ هجری و گردانید خدا تر کافرون را نشان بر عنایت خود ۱۲۰ -

البتة واثباتی انکار تو بخیر و اقتضای آنست که مابعد همزه واقع است و فاعل او ملهم
 است مثل العبدون و ما تمتعون و آیه مذکوره از قبل ثانی است پس معنی آیت آن باشد
 و احد علم که اکنون ایمان آوردی با آنکه ایمان نیاوردی زیرا که مابعد همزه واقع است
 و آن ایمان است و گرنه دروغ و کلام الهی لازم آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا
 و اما آنکه مراد آن باشد که ایمان ترا قبول نکرده ایم پس بر آن در آیت و لیس نیست یک
 از دلالت شکسته و جائز است که همزه آلان از قبیل عنایت و لطف باشد مانند قول
 قائل التضرع نریدا و هو اخوک تا مخاطب را بنزد مهربان سازند بلیل قوله
 تعالی نقول لاه قولا لینا لعل یتذکر او بخشای و لفظ لعل از آنکه تعالی در جمیع
 القورع است زیرا که تبری در حق او سبحانه محال است و همین کلام او را در این حالت
 نفع که زیرا که لطف او تعالی به بندگانش نمود پس از رحمت الله تعالی تا امید نشود
 و قاضی محمد آصف اله آبادی علیه الرحمه بر قول محقق که در پس معنی آیه آن باشد و احد علم
 که اکنون ایمان آوردی نه آنکه ایمان نیاوردی (اعتراض نموده که بر عالم علوم همزه
 پوشیده نیست که معنی بر تقدیر انکار تو بخیر آنست که ایمان آنکه واقع است در حال
 اضطرار و عدم قبول با عصیان حالت اختیار و دادن آن قبول است یا اینکه در این
 و این معنی صحیح است که دلالت نمیکند بر آنچه دعوی کرده و بر قول محقق جائز است که همزه
 آلان از قبیل عنایت و لطف باشد مانند قول قائل التضرع نریدا و هو اخوک

۱۱ یا یوستید چیز را که خود می ترسید ۱۲ برتر است ازین به بلندی بزرگ ۱۳ مراد از دلالت شکسته
 و قضی و التزمی اند مطالبی آنرا میگویند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر
 حیوان ناطق که معنی آنرا گویند که بر چیز و معنی موضوع له دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق
 ناطق تنها و التزمی آنرا گویند که معنی خارج لازم موضوع له دلالت کند چون دلالت انسان بر معنی قابل علم و معنی که است
 که هر دو اندام انسان خارج اند ۱۴ یا موزنی زید که آن برادر آنست ۱۵ پس بگویند با عرضی دریم
 که نیز پذیر شود یا جبرسد ۱۶

چنین اعتراض نموده که بمقابل پوشیده نیست که چون جمله اقبیل قول مذکور باشد معنی آن
 شود که آیا ایمان می آری اکنون تحقیق به فرمائی کردی یعنی سر او نیست نمی شاید اکنون
 ایمان آری و پیش ازین نافرمانی نمودی حاصل آنکه نمی باید که ایمان آری در وقت عدم
 قبول و در وقت قبول نافرمانی کنی پس موافق مدعا می باشد نه موافق آنچه محقق
 دعوی نموده و بر قول محقق که لعل از اسم تعالی واجب الوجود است ایراد کرده که معنی
 بر اطلاق خود غیر سدید است زیرا که صاحب کشف گفته که لعل در چند مواضع از قرآن
 بر میل اطلاع آمده است از که بریم حکیم چون اطلاع کرد آنچه در آن اطلاع نمود بفعل آورد
 و بعد از آن گفته که یا سه آید بر طریق لعل اطلاع نه بر طریق تحقیق تا بنندگان اعتماد نکنند
 قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتوا الی الله توبه نصوحا عسی ربکم ان یتوبکم
 عنکم سبیئا کم پس اگر گوئی که آن لعل که در آیه مذکوره است یعنی لعل بینه کمران
 یخششی معنی و موقع احوسیت گویم که لعل مذکور در چیزه از آنچه مذکور شد نیست زیرا که
 قوله توالی خالقکم لعلکم تتقون درست نیست که حمل کرده شود بر اسم رجا بر لعل
 تعالی تقوی خطاب را رجا بر عالم الغیب الشهاده رد نیست و لیکن در آیه و آنچه
 موقع مجازنه تحقیق زیرا که خدا می عرفت بنندگان را و فرمود تا ایشان را عابد گردانند
 آنچه صاحب کشف مقرر کرده پس معلوم شد که واجب نیست حمل لعل در هر موضع
 بر واقع بودن رجا پس تمام نمیشود آنچه بدان استدلال کرده بر مطلوب خود بستم
 رساله محقق مذکور شده که اما قصه قوم یونس علیه السلام در کشف چیزه در حیات
 دنیا پس استثنای منقطع است از تنقی یعنی این قول با بیان باس تعلق ندارد پس دلیل

۱۱ از سلمان بجمع کند بسوی خدا رجوع خالص میداست از هر دو کار شاکه زائل کند از شما جبر و اشتها
 ۱۲ بیدار شد شما امید که منتفی باشد ۱۲

انکسود بر عدم قبول ایمان باس چنانچه بعضی گفته اند و تقریر قول آن بعض نیست که قوله
 فلو کان انت قریة الحریة فها لا کان انت اهل قریة امنیت ففهمها ایمانها
 الا قوم یونس است نزو آن بعض آن استثنای متصل است والا قوم یونس
 مستثنی است از ما امنیت اهل قریة که مفهوم میشود از فلو لا کان انت قریة بمعنی بلکه
 قریة توضیح این مطلب آنکه جمله فلو لا کان انت در معنی نفی است از جهت آنکه حرف متضمن
 متضمن معنی نفی است پس استثنای درین هنگام متصل باشد بتقدیر اهل دیر که مراد
 است که ایمان نیاورد هیچ قریة یعنی اهل قریة پس نفع نکرد آن قریة را یعنی اهل آن
 ایمان آن قریة یعنی اهل آن قریة نکرد قوم یونس پس لازم آمد که سوا سے قوم یونس
 در ذریعہ نفی داخل باشند درینجا عدم نفع ایمان در حق فرعون و موت او بر کفر ثابت شد
 بمحقق میگوید که چنانچه این استثنای منقطع باشد یعنی چرا اهل قریة ایمان نیاوردند بیک
 قوم یونس هرگاه ایمان آوردند تا آخر و بر قول محقق وارد میشود که اکثر مفسران بر آن فتیله
 که استثنای درین آیه که میته متصل است و کسیکه باین قول بر کفر فرعون تمسک میشود میگوید که
 اگر کفر فرعون نزو ایشان ثابت نبود چگونه میگفتند آنچه گفتند و هرگاه کفر او بقول اکثر
 ایشان ثابت شد و آن قول با یات کثیره مؤید است و جمع میان نصوص واجب است
 لایق نیست که قول مذکور بخلاف تصحیح ایشان توجیه کرده شود پسر در رساله محقق مذکور شد
 که توجیح که از ان ما خود است ما را مضر نیست زیرا که در قرآن توبیخ مومن عاصی بشکرت
 فکر یافته و پوشیده نماند که عملیکه توبیخ بر وی وقوع می یابد غیر مقبول میباشد پس باید
 که ایمان فرعون که بر وی توبیخ واقع شد مقبول نبود و قول قاضی علیه الرحمة پیش ازین
 و قول دے عالی است پس چنانچه دیکه ایمان آورد ۱۳

بزرگوار آمدہ پسترد رسالہ محقق واقع شدہ کہ همچنین است تکرار در ذکر فرعون و ذم
 و لعن و سے پس گویا حق تعالی گھنت الا لمن تاب و آمن و لعن و قرآن در
 حق مومنان از بسیارے از مواقع واقع گشته از انہا یکے نیست کہ من قتل
 مومنا متعذر انجراۃ الخ و همچنین در حدیث است و اہل سنت و جماعت قائل اند
 کہ لعن مومن را از ایمان بردن سے آرد و فرعون زیر قولہ تعالی الا لمن تاب
 داخل شد زیرا کہ قرآن بایانش ناطق است قاضی علیہ الرحمہ در این مقام ارقام
 نمودہ کہ این قائل لایق است کہ خطاب کردہ شود و با و گفتہ آید ثبت العرش
 تم انقش و مراد ازین کلام آنست کہ اول ایمان فرعون ثابت باید کرد و بعد از
 در زیر قولہ تعالی الا لمن تاب و آمن داخل باید نمود پسترد رسالہ محقق است
 کہ قولہ تعالی یاخذہ عدولی وعدۃ پس اسم فاعل از جملہ مشتق در حال
 تلبس بمعنی یا بجز و اخیر حقیقت است نہ در حال نطق بر مذہب صحیح نزد اصولیین و در
 غیر از مجاز است و مجاز را از قرینہ کہ دلالت کند بر آنکہ فرعون بر کفر مردہ ناگزیر است
 پس قائل بکفر ضرور است کہ آن قرینہ را ایراد کند تا بوسے تکلم کم تا آنکہ مجاز معارض
 حقیقت نمیشود گویندہ را میرسد کہ بگوید کہ عدولی از باب مشاکلت است زیرا کہ
 فرعون عدو موسی است علیہ اسلام از روے حقیقت وعدۃ خدا سے تعالی
 از روے حقیقت نیست و مراد محقق ازین کلام دفع چیزے است کہ گفتہ اند ہر گاہ
 خدا می تعالی گفت یاخذہ عدولی وعدۃ پس فرعون چنانکہ عدو خدا بود
 عدو موسی علیہ اسلام نیز بود پس چگونه کافر نباشد و حاصل دفع آنکہ عدو اسم فاعل
 لے گر کہ توبہ کرد ایمان آورد ۱۲ لے کسی کہ قتل کرد مسلمانے راقصہ پس جہا سے ۱۱ لے قول
 تعالی است کہ بگیر و کش دشمن من و دشمن من سے ۱۲

و اطلاق آن بر موصوف بدان بحسب حقیقت نباشد مگر در حال تلبس آن موصوف
 بمعنی آن اسم یا بجزو آخر آن نه در حال نطق بآن و مراد بحال تلبس موصوف بمعنی
 آن اسم حال تلبس اوست بتمام معنی آن و تحقیق آن معنی بحسب عرف ممکن البقا بود
 مانند صلوة چهره و قعود زیرا که این افعال بحسب عرف امتداد دارند و نیستند
 مانند ضرب که موصوف است باینکه موجود شد و متلاشی گشت پس حاصل شد
 تعالی یا خذ عذرتی و عذرتی و عذرتی که بگير و فرعون موسی را در حال که
 عذر باشد مرا و آن موسی را نه در حال نزول قول مذکور بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 نیست که هرگاه فرعون پیش از ولادت موسی علیه السلام میدانست که بسبب موسی
 علیه السلام بلاک خواهد شد از عداوت موسی علیه السلام هرگز خالی نبود پس در تمام عمر
 بعد از ولادت موسی علیه السلام تلبس داشت و اطلاق عداوت بر شخص در حال تلبس او بعد از
 حقیقت است و مراد پیشاکلت است که فرعون بحسب حقیقت عداوت موسی علیه السلام
 بوده نه عداوت تعالی لیکن هرگاه عداوت موسی علیه السلام مذکور در آمده عداوت
 الله تعالی نیز مذکور شد اگرچه آن عداوت بحسب حقیقت نبود و در اینجا وارد میشود که
 نفی عداوت فرعون بالله تعالی با وجود آنکه نفی الوهیت از الله تعالی معنی و بر آن
 خود دعوی میکرد و مفهوم محصل ندارد با وجود آنکه عداوت نبودن او مراد الله تعالی را بر تقدیر عداوت
 با موسی علیه السلام نفی نمیکند قاضی محققه که مخاطب میداند که عداوت اگر چه بمعنی اسم فاعل
 آمده است لیکن همیشه خود بر مبالغه این وصف دلالت میکند است که محقق
 میگوید که فرعون در حال نزول قول یا خذ عذرتی و عذرتی و عذرتی را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه آله و سلم عداوت از اوست استعاره مطلق عداوت لازم نمی آید بلکه استعاره عداوت

بطریق مبالغه می آید پس عداوت باقی ماند و مراد بآن قاعده لازم می آید تا آخر
 آنست که آنچه محقق گفت که آن اطلاق در حال تلخیص معنی حقیقت است نه در حال
 نطق استدعای آن مینماید که فرعون در وقت اتخاذ از روی حقیقت عد و موسی
 نبود بلکه عد و او بحسب مجاز بود بآن معنی که بعد ازین عد و خواهد شد پسر در رساله
 محقق است که اما کسیکه احتجاج میکند بقوله تعالی حتی اذا حضر احد هم للموت
 الا یتوب مراد بحضور موت حضور ملائکه موت است چنانچه در تفاسیر بدان تفسیر است
 و اگر گویم که مراد نفس موت است پس مراد آنست که روح بغرغره رسیده و این کلام
 دلیل قطعی بر عدم قبول ایمان فرعون نباشد زیرا که معلوم نیست که فرعون این کلام
 نگفت مگر بر وقت غرغره بلکه آیت امنت به بنو اسرائیل الایه فریبه است
 بر آنکه در حال غرغره گفته بشهادت طول کلام با طول نلام و خداست تعالی باجماد
 خطاب نمیرماید باید دانست که سخن در ظهور معنی از آیت است نه در آنچه در کتاب
 تفاسیر مذکور است و گرنه حاجت بسوینقدر تطویل مقال نباشد زیرا که ایمان فرعون
 باتفاق مفسرین غیر معتبر است و آنچه گفت که مراد بحلول موت وصول روح است
 بسوین غرغره غیر ظاهر است زیرا که ظاهر از حضور موت یقین بانتقال است از دنیا
 و آن در وقت تکلم فرعون بآن کلمه حاصل او بود و مراد بطول کلام قول فرعون است
 امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین
 و بطول کلام قوله تعالی الا ان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
 و این دو کلمه اگر چه دلالت بر آن دارند که اینها در وقت غرغره واقع نشده اند
 لیکن منافی عدم قبول ایمان او نیستند زیرا که چون وقت قبول ایمان نباشد کلام

طویل و قصیر برابر است و دلیل بر این معنی آنست که ایمان نزدیک مشاهده احوال قیامت
و طلوع شمس از مغرب نفع نمیکند و همچنین غیر نافع است آنچه کافران روز قیامت
گویند ^{سبحانه} یا سمعنا و البصرنا فادرجنا ^{فعل} صالحا افا موقوفون و در نعت
آن وقت شک نیست و چون وقت قبول ایمان نبود و نعت وقت و طول دنیا
نفع بخشیده پشتر باید دانست که عصیت و کنت خطاب بفرعون نیست بلکه
این کنایه است بعد قبول ایمان او پس من دفع شد قول محقق که خدا سے تعالیٰ
باجاد خطاب نمیکند و مراد از دوسے آن بود که اگر فرعون نزدیک این خطاب مذکور بود
لازم سے آمد که الله تعالیٰ باجاد خطاب کرد و چنین نیست و جدا اند فلان آنکه حق تعالیٰ
از گفتار صالح علیه السلام نقل نموده که فرموده یا قوم لقد ابلغتکم رسالتی
و نصحت لکم و لکن لا تتوبون الناصحین و این خطاب بعد مردن آن قوم
بود و از اینجا معلوم شد که خطاب بامر و کان می باشد و اصل خطاب مراد نیست
پشتر در رساله محقق مذکور شده که ایمان باس که در شرع نافع نیست ایمان روز قیامت
است و آن سنت الهی است و گرنه در کلام الهی کذب لازم آید حائیکه منبر و
فلو لا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس و دنیا مقبول
است بدلیل قوله تعالیٰ یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم الا ینس
مضیه نشود و قمرانه وقتی را و شخصی را نه شخصی را و ایمان باس و غیر آن در آن خل
و قوله تعالیٰ لا یتاس من روح الله الا القوم الکافرون و آنچه بدان تعلق

۱۰۰ پروردگار ما و بدیم و شنیدیم پس باز گردان ما را تا بکنیم کارهای نیکه و پرهیزگارانه و یقین کننده ایم
۱۰۱ ای قوم من و شما شنیدیم و شنیدیم پس باز گردان ما را تا بکنیم کارهای نیکه و پرهیزگارانه و یقین کننده ایم
۱۰۲ بگویند ای کافران را

دارد از کلام پیشتر ازین رفت انتہی و آنچه در این کلام متعلق است پیش ازین گذشته آمد
 پسترد رساله محقق است کہ قصہ اسامہ اقتضای آن میکند کہ ایمان باس شرعاً مقبول
 است و اما قولہ ان اللہ لا یغفران یشترک بہ پس منعی نیست کہ حق تعالی شرک را
 مدام کہ بر شرک خود باشد و بر آن شرک بمیرد و نمونہ بخشد بدلیل آنکہ آیت یا عباد اللہ
 اسرفوا نمازل شد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر دنیا و مافیہا را باشد
 در برابر این آیت دوست نمیدارم سوال کرده شد و جواب سہ بار فرمود الا
 ومن اشرک انتہی قصہ اسامہ آنست کہ قصد کشتن شخصے کرد و ایمان آوردہ -
 لا اله الا اللہ گفت و اسامہ اورا کشت چون مقدمہ معروض جناب مقدس حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد اسامہ معائب گردید و بعض رسايند
 کہ او بخوف قتل کلمہ اسلام بر زبان راند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 ہذا شہقت قلبہ یعنی چار دل اورا شکافتی و مقصود محقق آنست کہ چنانکہ ایمان
 آن شخص مقبول شد جوابش آنکہ ایمان شخصے کہ اسامہ اورا کشت و بان کشتن معی
 شد در حال بقای تکلیف بود و در وقت صدور کلمہ ایمان از فرعون بقا نہ داشت
 و آنچه در آیه کریمہ ان اللہ لا یغفران یشترک بہ گفت و حدیث برائے تقویت مینماید
 آورده مسلم است اما در وقت بقای تکلیف و چون تکلیف باقی نماند تکلم بکلمہ ایمان
 نفع ندارد و پسترد رساله محقق است کہ اما سر بنیاطلمس علی اموالہم پس دلیل آن
 برائے مانہ بر ما زیرا کہ استجاب نیست مگر در حق فرعون زیرا کہ ایمان نیاورد و مگر
 او ہر گاہ معانہ کرد و غرق را پس غرق عذاب الیم بود و در حق ایشان بلکہ بیجا بودی گفتہ
 لے پروردگار مسخ کن مال ایشان را ۱۱

که مراد از العذاب در آیه کریمه ادخلوا آل فرعون ابشدا لعذاب غرق است
 بآنکه آل فرعون ایمان نیاوردند پس قوله خلا^۱ یومئذ احتی بر العذاب لایم
 مستجاب نشود انتی و پوشیده نیست که تحقیق این آیه کریمه بر وجهی گذشت که باین
 تاویل محقق اندفاع نمی پذیرد پسر در رساله محقق مذکور شد که اما ادخلوا آل فرعون
 ابشدا العذاب پس دروسه دلالت نیست بر آنکه فرعون در و فرخ در آید زیرا که
 مضاف غیر مضاف الیه است آیا نمی بینی که چون بگوئی ضربت غلام خرید
 دلالت کند بر آنکه دید مضر و ب نیست انتی باید دانست که از بیضادی و جھو
 آل فرعون چیزے گذشت که دلالت بر کفر او دارد و محل تعجب است که آنچه از
 بیضادی موافق مدعای خود میدانند آرند و کفر فرعون که دروسه چند
 مذکور شده است نظر قبول بر آن نیکدارند پسر در رساله محقق است که همچنین است
 قوله تعالی فادد هم النار یعنی گرداند فرعون ایشانرا و اروان نار زیرا که اسبب
 آن بود و اگر تسلیم کرده شود که او نیز در آتش در آید پس این درود بسبب ظلم عباد او
 در قرآن حدیث صحیح و لید صحیح که دلالت بر تخلیک کند نیست انتی و آنکه بر تقدیر
 تسلیم گفته بآن اندفاع می پذیرد که هرگاه دلیل خروج او از نار بعد و خول در و یافته
 تخلید ضروری است پسر در رساله محقق است که اما فاخذہ اللہ نکال الک
 و الا ولی پس نکال یعنی قید آمده است و کدام قید بزرگ تر است از ظلم عباد و غرق
 در دنیا و در آخرت پیش قوم خود و در با فضیحت میان خلایق و در رساله قاضی علی^۲
 واقع شده که این آیه کریمه اگر چه بمنطوق خود دلالت بر خلود فرعون در نار ندارد لیکن

هرگاه خداي تعالی خبر داده بمواخذة و سے بر دو کلمه کفر که انما سبکما الا علی
 و ما علمت لکم من الہ غیری است خلود او در ناز مفهوم شد زیرا که خبر اے
 کفر خلود است و همچنین قوله تعالی یقدم قومہ یوم القیمۃ و یسأل الود الموح
 افاده میکند که حال فرعون بدتر است از حال قوم و سے از هر آنکه او را عیسای
 در کفر و هرگاه بر کفر قوم او اتفاق دارند قول بکفر او ایشان را لازم می آید پوشیده
 نتوان دانست که اینهمه گفتگو سے محقق و قاضی علیه الرحمۃ نظر بمجوز قوله تعالی فاخذہ
 اللہ کمال الاخرۃ و الاولی است و اگر در آن نظر کرده شود که بعد این قول چنین فکرت
 آن فی ذلک لعدۃ لمن یخشی الظہور یا بد کہ آن اخذ بر اے عبرت کسی است که
 از حق تعالی خائف بود و عبرت نیباشد مگر در دنیا پس این قول را در مواخذة آخره
 دخلی نباشد خواه ایمانش مقبول شود خواه نہ پست در رساله محقق مذکور شد که پس
 آیات سوائے امنت محتمل اند چون در چیزے راه یا بد احتمال ساقط گردد و او سے
 استدلال انتہی و در اینجا وارد میشود کہ احتمال ضعیف و بعید با استدلال منافی اند
 تا اینجا کلمات محقق بود کہ تعلق با ایمان فرعون داشت و بعد ازین مرجع شیخ است
 قدس سرہ پسترباید دانست کہ در رساله انچه دلالت بر آن دارد کہ فرعون بوسی
 علیه السلام ایمان آورده مذکور شد بلکه در آن قول محقق کہ و لقا ئل ان یقول قلی
 عدو لی من باب المشاکلة لانه عد و لموسی علیہ السلام حقیقۃ
 و لیس لعدو لله حقیقۃ دلالت است بر عدم ایمان او بوسی علیہ السلام
 و نیز درین رساله تاویل آیات و الہ بر کفر فرعون مذکور شد اما تاویل حدیث صحیح
 سے من پروردگار بزرگوار تر شما ام و سے دانسته ام بر او شایع خدا غیر من و سے بر آنند درین خبر پندی است
 بر او که ترسد و سے و سے که یک قول و سے که از باب شک است چرا کہ در حقیقت عدو حضرت موسی

یعنی بزرگوار نیامده و حال آنکه تو که صلی الله علیه و سلم و امت فرعون ^{علیهم} هذه
 الامة نزدیک مطلع شدن قبل اوجبل چنانکه تکمیل ایمان است و قوله
 علی السلام من حافظ علیها ای علی الصلوة کانت له نور و بها
 و نجاته يوم القيمة و من لم یحافظ علیها لم یکن له نور و لا برهان و لا
 نجاته يوم القيمة و کان فی يوم القيمة مع قارون و هامان و ابی بن خلف
 چنانکه در مشکوٰۃ فصل ثالث از کتاب الصلوة مذکور است و لالت برین میگوید انفس
 صحت مذکور هر چند درین رساله در اثبات ایمان آن قدر سعی نموده اما این همه بطریق
 سباحت است نه بطریق اعتقاد آن که فرعون سلمان بود چنانکه در حاشیه جدید
 شرح تحریر کلامی دال بر آن معنی آورده و آن همه در رساله رفع الالتباس آورده ام
 و تحصیل آن کلام آنکه یک از فضلاء است آن وقت در اثبات مطلب بقول فرعون تسکین
 و تعبیر با فلاطون قطعی نموده بود محقق مذکور و جواب آن لفظ لعین بر فرعون اطلاق نموده
 داین وضع که هم در باب ایمان فرعون گفتگو نمایند و هم او را کافرانند و مستحق
 بسیار بوده این فقیر در رساله رفع الالتباس کلمات متناقضه بعضی متقدیرین نقل
 نموده و قول بکفرش موافق عقاید نه پنداشته و تکثیر مقدمات در اثبات ایشان
 بر سباحت طالب علمانه محمول داشته و چنان انکاشته که این وضع شعبیه است
 بوضع مدحان و در مدح مذکور که هر چند آنچه در واقع صفات این مدح و جان است
 صیدانند اما بجهت اظهار قوه ابداع و ابراز تکلم بکلمات بدیعیه چیزهای میگویند که
 قول در صلی الله علیه و سلم است که مرد فرعون این است ۱۲ قول در علی السلام است که کسیکه
 خطاقت کند بر نماز باشد و بر آئین و بر ایمان و نجات روز قیامت و کسیکه محافظ نباشد بر آن نباشد بر وی نور
 نه بر ایمان و نه نجات روز قیامت باشد و در روز قیامت همراه قارون و هامان و ابی بن خلف نکشته اللهم اعظم
 ۱۳ مراد از این فقیر صاحب تکمیل ایمان یعنی حضرت یحیی علیه السلام است و در وی بوده اند ۱۴ کتابه اللهم اعظم علیه

نه اسلام ایشان معلوم باشد بکفر منسوب شوند همچنین اگر منتسبان ایمان آن فرعون
 اوراد و قطع کافر دانند بجا الفت منطوق نفوس شرعی تهتم گردند و این وضع و بیان
 متاخرین نیز است چنانچه شیخ محمد رشید جوهری قدس سره با وجود آنکه فرعون
 کافر میدانستند اما هرگاه که ذکر ایمان او می آمد بطریق مباحثه چندان توجهی
 بیان نمونود که کسی از فضلا از عهد جواب آن نمی توانست برآمد این حدیث
 شان در باب اسکیات فضلا در هر مقدمه که بجهنم ایشان مذکور میشد مشهور است همچنین
 هر چند در تحریکات شیخ محاسب اله آبادی گفته گویم ایمان فرعون تنها کید و مبالغه
 است اما در شرح قول فص آوی و بذلک و در حدیث الاخبار الاطیة علی السبیل
 التراجیم الینا فرعون را با نفوذ ذکر نموده اند و خلاصه آن شرح بعد از ترک کلمات
 زائد آنکه بر این تراجیم بیوسه ما آورده شد باین حکم که هر یک که نسبت ببا باشد
 فی الحقیقة منتسب با وسعت ازینجا است که تمامی محامد را بحق تعالی راجع میکردند
 آنرا بعضی نقائص را با نسبت نکند که خالی از سواد و نیست چنانچه قول شاگرد
 باشد که ما ترا استناد کردیم و این قول صادق است و خالی از سواد و نیست
 از جهت آنکه نقائص مذکوره ما نباشند مگر غیر حق تعالی را که این کفر است و کذب
 مؤمن صادق باشی نه کافر پس اگر بگوئی با استناد خود که ما ترا استناد کردیم و شیخ
 پس صادق باشی و اگر بگوئی ما از توفیق نبرویم و بهره نیافتیم کاذب باشی و کافر
 و اگر نه آن گوی و نه این بهتر باشد که صدیق نباشی و اگر نه صدیق باشی و نه صادق
 کافر گردی و مردود و فرعون شوی و نفوذ انتهی و توجیه این عبارت با آنکه این عبارت

باعتبار مشهور است غرض از بزرگ هر که یکس را مسلمان دانند هرگز در حق و سب این و
 نمای پس از اینجا معلوم میشود که اعتقاد ایشان نیز کفر از عین است و گفتگو سب این
 آن بر عین بطریق مباحثه چنانچه بزرگان سابق در حق صاحب فتوحات مبین
 مقرر فرمودند باجماع پیشین شارحان کمراد شیخ قدس و کلمات قضاة و
 مطالعین نموده معجوزت تتبع مصنفات او برادر رسیده اند و مقرر گردانیده اند بزرگان
 اعتماد باید که در بزرگ کلام شیخ قدس سره بجز موع متلاطم میشود و در شتاد
 بحر را باطل مقصود رسیدن و شوازیگر و در کشتی شروح آن کلام بحر تطن
 گشتن و از تلاطم آن امواج گذشتن لازم وقت قاصدان و در و بساحل مقصود
 و فرود آمدن بساحل که ملاحان آن بجز که واقف مضرت و منفعت سواحل اند
 فرود آید موجب بهبود است و ما ذلک علی الله لعزیز المتی کتاب البحر
 گوید که بعد تطبیق قول میان قائلین و منکرین شیخ را الله اعلم باقولهم الحمد
 ناظر غیر مناظر است که داده اند و دلی که بخشیده موافق قلت باع و قصود متابع است
 تناقضی که میان کلام شیخ و اختلاف کلام او جای که بوده است نگرستین معرفت
 و نارسیده گذشتن نموند مشکلا در کتاب تلح التراجیم میفرماید که ما میسکه آفتاب طلوع
 خواهد کرد از مغرب توبه قبول خواهد شد به بین نصیبه خود از طلوع شمس از جانب مغرب
 تا بیای بی رجوع دل خود را بجانب حق از مغرب ذرات خویش پس بهین وجه توبه قبول
 خواهد شد چرا که توبه از عالم تکلیف است توکی که کرده از اینجا و الله تعالی قبول میکند توبه
 بنده را تا وقتی که بجالت غرغره نرسد فلعلک ینفعهم ایمانهم لما را و بسنا

است نیست این برخدا غالب ۱۲ سله و الله عالم تراست به اقوال شان و احوال شان ۱۲

الآن وقد عصيت قبل انتهى پس ازین عبارت صاف میخیزد که موجب عدم قبول
 توبه که مراد از آن ایمان است سه چیز است یکم طلوع آفتاب از مغرب دوم غرقه
 سوم نزول عذاب دینی پس نزد من کلام شیخ در یاس مولج باید دانست که
 از وی موهبات مختلفه میریزد و باعث بعضی از آن موج آنست که در فحاشی است
 که شیخ به التماس بعضی از احباب فرست مصنفات خود نوشته و در خطبه آن آورده
 که قصد من از تصنیف این کتاب همچو سایر مصنفان نیست بلکه سبب بعضی از نقصانها
 آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد میشود که نزدیک بود که مرا بسوزد خود
 به بیان بعضی از آن مشغول میباشم و سبب دیگر آنکه در خواب یا مسکاشقه از حق سبحانه
 بآن مامور میشوم و آنرا یا چون مشغولی در بعضی از تصنیفات بجهت خلاص از مشغول
 بود و توبه که مصنفان را در بیان مطالب میباشند تا در تحریرات ایشان اعتراض وارد
 نشود و از شیخ صدور نیافته باشد خصوص در آخر فتوحات آورده که تالیف من بزرگ
 مسوده است و از راه همان بے توجهی باشد که آنچه در حق فرعون و مخصوص فتوحات
 واقع شده محل اشکال گردیده است عجب نبود با بطلان بستان لب از سخنان تطایق
 که از عقل و فهم جزئیة بیرون است ضرورت و صاحب جانب الغریب منبسط
 که و علی بن ابی طالب درین سئله مجتهد باشد بطاهر قرآن و لهذا فرمود که نیست ظاهر
 قرآن که بر او وارد شود و علی بن ابی طالب مصیب باشد و اجرو دارد و اگر مخفی باشد
 یک اجرو دارد و آنرا گوئیم من متوفیق از حق که این سخن شیخ اصراری نبوده است که
 خواه میخواهد او را بران ملائمت و ملائمت داده شود این فهم کشفی شیخ از ظاهر آیات قرآنی
 بوده هر کس را بر آن مجبور نیگردانند که بر این بسیار بدینا آنچه خود در مواقع انجم

لا یجوز الکشف ان یعل بکشفه اذا کون شفع علی خلاف دلیل شرعی
وامر العمل اهون من امر الاعتقاد انتهى زیاده ازین وسعت چه خواهد بود که
شیخ رضی الله عنه بذره است اندک در تفسیر این آیه شریفه امنت الله لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین توان دید که چه نوگاری

در جلالین تحت تفسیر این آیه است کرده ليقبل من و قد من جبریل فی فیه من
ساعة البحر عفاة ان تناله الرحمة یعنی این با فرعون مکر بطبع نجات گفت تا از این
قبول کرده شود و حال آنکه قبول نکرده شد و جبریل علیه السلام در پیشش گلابه دریا پاشید
بخوف آنکه مبادا دریای رحمت ایزدی جوشی نرزد و صحاح مینویسد که حاکم کل
را میگویی و حاکم نیز بچنین است در بنده آنکه جبریل نے کچلا مٹی کا چوپا فرعون کے
منہ میں دیدیا کہ ایسا منہ اسکا قول مقبول ہو جائے تو کیا کرا یا مٹی ہو و اسنادے
دارند ترمذی و حاکم صحیح و شمس الدین برطرن خود را از نصر بن شمس و سے از حدیث ابن
ثابت و سے از سعید ابن حمید و سے از ابن عباس مرفوعاً سوا سے از آنکه
که اکثر اصحاب شعبه موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عباس گفت که
فعل جبریل از غصه فرعون نبود بلکه صدور این امر از سے باین خوف بود که مبادا
آنکه از فرعون ایمانش قبول کرده شود بطریق خرق عادت بوجه وسعت رحمت ایزدی
که عام است هر شے را کذا فی الکمالین بغوی در عالم گفته که مروی است از ابن
عباس که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاه غرق منوحي سبحان فرعون
را گفت امنت الله لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل پس گفت جبریل

سبحان فرعون را کذا فی الکمالین بغوی در عالم گفته که مروی است از ابن
عباس که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاه غرق منوحي سبحان فرعون
را گفت امنت الله لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل پس گفت جبریل
سبحان فرعون را کذا فی الکمالین بغوی در عالم گفته که مروی است از ابن
عباس که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاه غرق منوحي سبحان فرعون
را گفت امنت الله لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل پس گفت جبریل
سبحان فرعون را کذا فی الکمالین بغوی در عالم گفته که مروی است از ابن
عباس که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاه غرق منوحي سبحان فرعون
را گفت امنت الله لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل پس گفت جبریل

یا محمد کاش میدیدی مراد حالیکه گرفته بودم از کلابه دریا پس بانپاشتم درون
 و سکه سباد او گیردا و راجه انتهی اندکے درین وساسته جبرئیلی غور و و که بهر چه
 عجلت فرموده بهانا غصه صرف بر عیاری فرعون نبود بلکه سبادا که عجز و نیازش بهر گنا
 بے نیاز کار سے از پیش برد لاجرم شیخ از رحمت درونی ایندو چیز سے بطور افتخار
 آورده باشد هر چند حکم افشا نبود اما المحبین معذوق ظاهر است اندک بعد
 باید داشت و حکم آن باید کرد طاهر بحیثیت غرق در آتش فمیده و مطهر بوجه است
 گفتش از برای شرف ایمان و سکه نباید گفت که او مومن حقیقی و مصدق حقیقی
 مقصود داشته بلکه ایمان حکایتی چنانچه عبارتش خود آتی است از اراده حقیقه و گرنه
 نصیحت حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی در رساله نسبت بنم از رسائل خود
 سماه تحقیق الیاس عن قبول ایمان الیاس گردیده است که در معتقات و احکام کفر
 ایمان از سواد عظم بیرون نیاید و نافع و مایع انہ مجتہدین باید بود و در آداب اخلاقی
 نافع مشایخ و حسن ظن و اعتقاد برین طائفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان با کلام
 علمائے مجتہدین باید نمود انتهی واللہ الموفق والملتئم للصواب و عندہ
 ام الكتاب سوال هشتم شیخ رضی اللہ عنہ در نفس حیثی فرموده که ملائکہ
 عالین از انسان اشرف اند و فرموده فہو افضل من کل خلق من العناصر من
 غیر مباحثه یعنی انسان افضل است از ہر نوعی کہ از عناصر مخلوق شدہ برست
 پس انسان در رتبہ فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و ملائکہ علوی بہترند
 از نوع انسانی مقتضای نفس آتی و آن قول و سہ تعالی است استکبر است
 ام کنت من العالین یعنی استکبار کردی از سجود دیگر ملائکہ عالین بودی کہ

بسجده مامور نشدند آنچه جواب نرسد نیست درین که انبیاء افضل از ملائکه سفلیه اند
 و اکثر شاعره و شیعیه بر آنند که ملائکه علویه بهم فضل اند شیخ ابوالحسن خرقانی گوید
 که جمعو کردیم بر عرش براس طواف پس طواف کردیم بروشنه هزار بار و دیدیم که
 و سه توبه را که ساکنان آن مقام بودند و ملکتین بودند پس آن قوم تعجب کردند و
 سرعت طواف من و ما را تعجب نیامد از طواف شان پس گفتم که شما کدام کسان هستید
 و در طواف این بر دوت چیست پس جواب دادند که ملائکه اند از مرتبه ششم این
 خنکی طبع ماست و بر تجاوز از این مقام قدرت نداریم باز او شان گفتند که تو که
 و این سرعت در طواف تو چیست گفتم که من آدمی ام و در طبع من نور و نار هر دو اند
 و این سرعت در من از تشايع نور شوق است و با جمعی هرگز سخن عشق مکر نشود و
 سر که در دست مقرر نشود و خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو و کاین مرتبه
 به عشق میسر نشود و معتزله و فلاسفه و قاضی ابوبکر بر آنند که ملائکه علویه فضل اند
 از انبیاء و خود شیخ در فتوحات گوید که پرسیدم این سئله را از رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه آله و سلم در واقع پس فرمود از من که ملائکه فضل اند گفتم یا رسول الله اگر کسی از
 من دلیل این سئله پرسد پس چگونه فرمود که اگر می دانید که من بزرگترین آدمیان
 هستم و نزد شما ثابت و صحیح شده است که گفته ام بر دایت خود از حق تعالی که و
 فرمود که کسی که یاد میکند مراد نفس خود یا میکند ویرا نفس خود و کسی که یاد میکند
 مراد جماعت یا میکند و مراد جماعت که از آنها بهتر است و اکثر از کین چند
 هستند که فکر میکنند و مراد از جماعت که من هم در آن میباشم پس ذکر کرده اند تعالی
 آنها را و در آن جماعت که از جماعت ما نیز بهتر بوده است پس نه سر و گشتم از چیز

چند آنکه سر و شتم ازین مسأله استی و در نص عیسوی می نویسد که فاضل الانس
من غیره من الانواع العنصرية الا بكونه بشرا من طین فیه فاضل
نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشره فکالانسان
فی الرتبة فوق الملائكة الارضية والسموية والملائكة العالون
خیر من هذا النوع الانسانی بالنص الالهی یعنی انسان بر غیر انسان
از موجودات فاضل نشد الا بحسب مباشرت حق بیدی صنفه اجمال و الجلال
و خلقت من تاصفات متقابلة در دو سطح مجتمع گرداند و دیگر مصنوعات بید و
بودند که طور ایشان خبر بصفت واحد نبود پس آنکه جامع باشد فاضل باشد
از آنکه غیر جامع باشد خواه ملک خواه عقل و خواه فلک تا با سایر حیوانات نباتات
و جمادات چه رسد ما درین مقام محققان را تحقیق است که هر موجودی از موجودات
و جمیع خاص بارب الارباب دارد که دیگر بابی مشارکت ندارد و انسان از آن
سان که جامع جمیع صفات کونی و آلهیه است جامع جمیع وجوه و طرق باشد پس
انسان من حیث حقیقت از همه موجودات بهتر باشد و از حجت این آنست که بخلاف
بر همه می یافت اما من حیث خلقت تفصیل است انسان کامل را که غوث و قطب
و اقرب و شیخ کامل مکل عبارت از درست ازان سبب که منظر حق حق است جمیع
صفات و کمالات از همه فاضلتر اند و از جمله کاملتر و ایشان از مرتبه علی و نصف

پس فضیلت نداده شد انسان را بر غیر خود از انواع عنصریه مگر بسبب بودن انسان بشرا و کل
پس نوع انسانی فاضلتر است ازان نوع که پس از حق تعالی آزا از عناصر مباشرت
از هر دو درست پس انسان در مرتبه قایم است از فرشتگان زمین و آسمان و فرشتگان که
که بلند مرتبه هستند بهتر اند از نوع انسانی موافق نص آیه ۱۷ - کتابه لهم
ارحم علیه

اول دایره وجود افتاده اند و آنکه با دین ایشان در مرتبه هم و نصف دایره اول
از ملائکه ارضیه و سماویه فضل اند ایشان ساکنان متوسط و متوسطان بجزا قریب
جل جلاله و جماله اند بقوه و جد و سیر و مومنان متصف بکمال ایمانند در ایصال
خیر و برآیا بمرتبه عالیه و درجه متعالیه عالین غیرند و از ایشان در مرتبه فروتر اند
و آنکه در نصف سفلی از دایره وجود افتاده اند ایشان طرف نقصان دارند و این
زمره را نیز دو مرتبه است یا آنکه در مراتب اولیه نصف دایره آخر افتاده اند نیز
ایشان از مرتبه ملائکه ارضیه و سماویه فروتر است و از شیاطین و حیوانات غیر
برتر اند و آنکه در سفلی سافلین دایره افتاده اند از حیوان فروتر اند یا بر وجهی است
شیخ علامه دله سمنانی در عروة الوثقی گوید که حق کلام آنست که خدا هر چیز را براس
امر که خلق کرده او در آن امر فضل است آهین از وجهی به از نقره است و نقره
از وجهی به از آهن است تم کلامه و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید
عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع و سائط یا قلت آن میان ایشان حق
تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیت اکل است و همین
سخن حق است و همین است مراد شیخ پس ازین تفضیل ملائکه مطلقاً جمعاً بر انبیاء
نمی آید بلکه فضیلت انسان با اینهمه روایت حدیثان حدوث و هواد و پیوست
و کثافت تعلق بدنیه و باز معبود بر ارباب بلند و وضع تر است از فضیلت ملک چنانکه
در بدیهیات است که میگویند که فلان مصاحب که مؤنس خاص حضرت سلطان
است باعتبار فضیلت و خل مزاجی سلطان افضل است از دیگر اراکین دولت
آنجا کسی نمیتواند گفت که اراکین دولت محقرند و این قول موجب تکفیر و بدعتی

نمیشود و آخر جماعت از اهل سنت و جماعت بتفصیل تکلیف بر بشر مطلقاً قائل شده اند
 مثل عبد السلامی امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی چنانچه در کتاب احیاء العلوم
 فرموده که رتبه انسان بر رتبه بهائم فوقیت دارد چه که و س از نور عقل بر شکستن
 شهوات خود قادر است و از رتبه ملائکه کمتر است چه که بر انسان شهوات و
 غلبه یافته اند انتهی کلامه **فالمعنی دوم** اعتراضاتیکه بوحث وجود تعلق اند
 عام از آنکه تعلق بعید باشد یا قریب **سوال اول** آنکه در فتوحات مکیه فرمود
 که **سبعان من اظهر الاشياء وهو عينها** یعنی پاک است آن کسیکه چیزها
 آفرید و خود همین آن چیزها است **الجواب** پیشتر از جواب باید دانست که حق
 سبحانه لیس بمثل شئی و هو السميع البصير ^ع لکن آنکه که الالبصار
 و هو يدرك الالبصار و هو اللطيف الخبير ^ع این دلیل است بطریق نفی و ثبوت
 مرتب یعنی بسبب آنکه لطیف است لکن آنکه که الالبصار و بسبب آنکه خبر است
 يدرك الالبصار و صوفیه گویند که ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات
 و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات منبر باشد محال است ^ع لایحیطون به علماً
 و بوجه کمال رافت و حرمت که در شان عباد و در دست ایشان از اتمال و در ذات
 خود نمی بیند تا اوقات ایشان ضائع نشود و میخند که الله نفسه والله رؤف
 بالعباد حضرت سید البشر صلعم فرمود **اعرفناك حق معرفتك** این عباس گوید
 نیست مانند او چیزی و او است شنوا و بینا ^ع در نمی یابند و را پیشترها یعنی در دنیا و او در عوالم
 چشمها را و او است مهربان ^ع آنگاه ^ع ۱۲ **لعل** و لشر اینست که دو چیز را پیچید بعد از آن آن هر دو را
 بجزر چنان تفسیر کنند که مع آن هر دو را بیان معنی استعمال کنند که براس و س موضوع است
 مثالش آیه کریمه **ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار** لکنوا فیه و لیتفقوا من فیه است ^ع ۱۱ **لکن** تبارک و تعالی
 و آدمیان در نگه نداشتند و س ^ع ۱۲ **لعل** و در بر سرانده شمار خدا از خود و خدا بسیار است
 بر بندگان ^ع ۱۲ **لعل** کثرتنا خیم ترا حق است نا حق ^ع ۱۲

جمیع فکر و ذات خدا میگرداند آنحضرت فرمود تفکر فی خلق الله ولا تفکر فی الله فانکم لن تقدروا قدره ^{۱۵} من گدازدنا سے وصل او ہر بات :
 مگر خوب اینم حال منظر دوست : دل صنوبریم چھو سید لزلان است : ز حسرت
 قدر بالا ہے چون صنوبر دوست : شیخ ابو یزید گفت سی سال من با غیر خدا سخن نگفته
 و مردم پیدا رند کہ با ایشان سخن میگویم در شرح مواقف میگوید کہ در جوار علم حقیقت
 خداے تعالیٰ خلافت است فلاسفہ و بعض اصحاب مامثل امام غزالی و امام احمد بن حنبل
 کردہ اند و بعضے توقف کردہ اند مثل قاضی ابوبکر و ضراب بن عمر و کلام حضرات صوفیہ
 و اکثر مقامات مشعر با متناع است و فلاسفہ ازین وجہ منع کردہ اند کہ ادراک عقلی
 بدو وجه میشود یا سبب ہتہ و یا نظریت و نظریا در رسم میشود و آن مفید ادراک حقیقت
 نیست یا در حد است این ممکن نیست چہ کہ در ذات باری تعالیٰ ترکیب یافتہ میشود
 و حقیقت و حد بدینی نیست پس علم آن ہم ممکن نخواہد بود و جوابش نیست کہ ادراک کنند
 بالکنہ منحصر در ہاتہ و حد نیست چہ کہ جائز است کہ احد تعالیٰ علمو چنین سپیکند کہ
 متعلق امر ضروری نباشد بقیاس عامہ مردم کہ شخصی چنین باشد کہ ویرا ضرورت
 نظر نیفتد و اگر بذریعہ رسم باشد پس اگر چہ وجہ نیست کہ حقیقت را نیز حاصل کند
 اما اندازہ سے نیز منع نیست آرسے او را بہ صورت کہ ملاحظہ کنی بحقیقت او را
 دیدہ باشی بلکہ بواسطہ تصور آن صورت ہنوز در پس پردہ و ہر چند کہ تصور کردہ ذات
 در غایت خفا است تصدیق بوجود او در غایت ظہور است انی الله شاک فاطلا ^{۱۶}
 ۱۵ فکر کنید در خلق خدا و نہ فکر کنید در ذات خدا پس تحقیق شاہرگز قادر نخواہد شد بر اندازہ
 و سے ۱۶ کلماتہ اللہم ارحم علیہ
 ۱۷ آیا در خدا شبہ است آفرینندہ آسمانہا و زمینہا ۱۷

والا دحض و بعضی از محققان مثل امام راغب بیداهیت آن قائل شده اند چنانچه در
گفته حدیث دلیل بر اثبات صانع گفت هر آنکه طلوع صبح حاجت چراغ نزار و فلک
است که کمال ظهور سبب خفاست و دست شمس و قمر که از حد خود تجاوز میکنند منعکس
بصند خود میشوند و الغرض پیش صوفیه آنچه مقرر است ظهورش در مظاهر دریافته نمیشود
و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بجهول یا با تحا
قائل اند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است اعتبار
دری آورد اشاره بر نیو تا بدو آنچه عرفا گویند که اسرار حقیقت نمیتوان گفت این را دو
حاصل است یکی آنکه بظاهر شریعت است نیست و دیگر آنکه عبارت با دایه آن فاع
نمیکند و کفر افشا سرالربوبیت کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است بر تقدیر
ثانی مقابل اظهار است یعنی عبارت که بر آن فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا
شود و مولانا نظام الدین نیشاپوری در تفسیر اذ اسما لک عبادتی فانی قریب
میفرماید که نیست ذره از ذات عالم مگر نور انوار دیگر بر او محیط و غالب است و
است از وی زائد از وجود و نه بمجرده علم یا صنع یا ایجاد بلکه قسمی دیگر که از گفتن برآ
نی آید بجز خیال با وجودیکه نشستن بعضی از آن باعث طعن و تبذیر جاهلان است -
صوفیه گویند وجود لا بشرط شمس مرتبه احدیه جمع و هویت ساریه جمیع موجودات است
و بشرط لا شمس مرتبه احدیت و برنخ البرزخ و عماد بشرط شمس جمیع اسما و صفات مرتبه
الوہیت و مرتبه واحدیت است اطلاق عماد بر مرتبه احدیت موافق حدیث
است ترمذی گوید ابو زرین عقیلی از بنی صلعم پرسید کجا بودی و در کجا قیل پرسید اگر دن
۱۱ چون استفسار کنند ترا بندگان من از حال من بپرسند من نزد یکم ۱۱

خلق خود فرمود که بود و عمار که نه فوق و نه بهوار بود و نه تحت و نه پیداکر و عرش
 خود را بر آب و عمار بر قیق را گویند در نهایی این اثیر چیزی است که عمار بفتح و المذنی
 صاحب است ابو عبید میگوید که معلوم نیست که آن عمار بچه طور بود و در و است عمار
 بقصر گن و معیش است که نبود همراه و نه خیر و نه اتنی باختصار العباد و قدما
 حکما رسد که وجود موافق صوفیاء و قائل اند بر این نور حق در مرتب از ایشان
 بطریق رمز منقول است که از تجز و وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت
 خط سطح و از حرکت سطح جسم و ما می بانگ چنگ نه امرو میخوریم و پس در و شد
 که گنبد چرخ ندانستند ما باده زیر خرقه امروز میکشیم صد بار سپر میکشد این با جا
 شنید و میرسد شریف و عوای شریح تجرب و تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید که هر
 مفهوم مغائر وجود است چنانکه انسان مثلاً تا وقتی که بود و وجود منضم نگردد
 از هیچ وجهیکه باشد و نفس الامر آن در واقع قطعاً موجود نخواهد بود تا وقتی که انضمام
 وجود را عقل بوی حکم نخواهد کرد حکم بر موجودیت و نه کرده خواهد شد پس هر مفهوم
 که مغائر وجود باشد آن در موجودیت نفس الامری خود محتاج به غیر خواهد شد که اگر
 از آن موجود است و هر چیزیکه در موجود بودن خود محتاج غیر باشد آن ممکن باشد چیزی
 ممکن را معنی دیگر نیست بجز اینکه در موجود بودن خود محتاج به غیر باشد و اگر باشد
 از غیر وجود و نه پس هر مفهوم که مغائر وجود خواهد بود آن ممکن خواهد بود و از ممکن چه
 واجب نیست پس لازم آمد که از مفهومات مغائر وجود چیزیست واجب نیست و تحقیق
 ثابت گشته است از اوله یقینیه که واجب موجود است پس وجود نخواهد شد بلکه
 واجب که بذات خود موجود است امری مغائر ذات را در مدخل نیست و هرگاه

که ضروری بود که واجب جزئی حقیقی قائم بذات خود باشد و تعیین و تعیین ذوات
 باشد نه امر را تا بر ذرات ضروری شد که وجود نیز چنین باشد چه که آن وجود عینی است
 نیست پس وجود هم مفهوم کلی نخواهد بود که ویرا افراد ممکنه باشند بلکه در حد ذات
 جزئی حقیقی است که در س امکان تعدد یا انقسام نیست و بذات خود قائم است
 و منزه است از اینکه بغیر عارض باشد پس مراد از واجب آن وجود است که خالی
 باشد از تقید بغیر و انضمام چیزی بخود و بر این قول عارض شدن وجود بر مابقی
 ممکنه خیال نگرده خواهد شد پس معنی موجودیت مابقیات ممکنه نیست که آنها را
 بحضرت وجود قائم بالذات نسبت مخصوص است و این نسبت بطرق مختلفه و قسام
 متفرقه است که بر مابقیات آنها اطلاع خیل و شوار است پس موجود کلی است اگر چه
 وجود جزئی حقیقی است نیست خلاصه کلام بعضی متعین مشایخ ما و منیدانند این
 مگر علمای راجحین و موکد بودن وجود عین واجب نیست که وجود در حد ذات خود
 منافی عدم است و آن بعید ترین مفهوم است و قبولیت عدم چرا که امری دیگر
 بالذات از قبول عدم منع نمیکند بلکه بواسطه منع میکنند و شک نیست که واجب
 که مخالف عدم بالذات باشد نه آنکه بواسطه غیر پس اگر کسی گوید که وجود مابقیات
 که عین واجب است و قابلیت جزو جزو شدن یا منقسم شدن پذیرد و بواسطه
 گشته بر صورتها موجودات و ظاهریات در آنها و چیز است از اشیا از س
 خالی نیست بلکه آن حقیقت و عین و س گشته و امتیاز و تعدد یافته از تعینات
 و شخصیات اعتباریه و مثال و موریات که ظهورش بصورت امواج کشیده است
 و اگر واقعی بنیند همه حقیقت بجز است جواب خواهیم گفت که این طور است پیش از

اور ان عقل وصول بوی میسر فرماید و مگر شایدهات کشفیه نه بمناسطه عقلیه و کل میسر
 لما خلق له رباعی سے دل ز طریق عقل پایدون نه پد و اشکاه قدم برتیم
 مجنون نه پخواهی که چو لاله رنگ بوسے یابی پد صدوغ چومن بر جگر پیخون
 اکنون بدانکه وجود را من حیث هو هو مطلقا اعم از آنکه با عقل آن قیدی اعتبار
 اهل کشف توحید هویت غیب خوانند و حق گویند و حقیقه الخالق نامن و از
 اسماسمی باسم الله هم گردانند و این وجود را ظهورات اندگاه در کسوت قیود و گاه مجرور
 از صفات و قیود و گاه ظهور آن در کسوت قید ایجابی و سلبی و گوی مجرور از قیود و چون مجرور
 از صفات زائده بذات اعتبار کنی آنرا حضرت احدیت خوانند و همانیز گویند چنانکه
 سابقا اشارت رفت چون ذات با صفات همدیگر اعتبار کنی آنرا حضرت واحدیت
 نامند و همین را عالم جبروت نیز گویند پیش اهل شهود و تحقیق وجود مطلق یک نیست
 و آن وجود حق است و وجود جمیع مخلوقات و موجودات بدان حضرت منتهی میشود و آن
 حضرت نهایت همه است و این وجود را در هر عالمی از عالمای مختلفه ظهور است
 سوال اگر گوئی که هر موجود که گرفته شود از دو حال خالی نیست یا وجود محض فقط یا انضمام
 امر آخر است یا وجودی مع تعیین بر تقدیر شق اول لازم می آید از انضمام آن وجود
 جمیع موجودات تمامها زیرا که در آن موجودات چیزی که دیگر غیر وجود محض نیست و
 فرض کرده شد انضمام آن در بر شق ثانی پس می پرسیم که این تعیین عین آن وجود است
 یا غیر بر تقدیر عینیت لازم می آید از انضمام آن وجود انضمام کل چنانکه بنحیه
 نیست و بر ثبوت ثانی ازین شق لازم می آید وجود غیر و آن خلاف اجماع عرفا
 است چو اب میگویم که اینجا سائل نه فرق کرده است در میان وجود محض که

آن وجود مطلق است پیش صوفیه و معبر عبارت فارسیه از هستی مطلق است میان
آن وجود که کلی مشکک است منترج از افراد است و فرض کرده شد انعام این نه آن و
تعیین وجود اگر خواهد بود آن تعیین عین او است اگر غیر خواهد بود در ذمین خواهد بود
نه در خارج پس ثابت گشت وحدت الوجود و اعتراض بسبب انعام و تعیین
وجود بود و چون این امر معدوم شد اعتراض هم معدوم گشت و بعضی متحققین بگویند
که این اعتراض درین مقام درست نیست چرا که وجود محض نزد صوفیه فرو هم
محض است و در میان هر دو مخالفت بوجه کلی است چنانکه در سواد و بیاض است
و وجود آنست که معدوم گشتن به نزد احد از ارباب عقول فرض نکرده شد
چرا که آن واجب بالذات است آن را دو اسم است ظاهر و باطن محتمل هر دو اسم
بگویند است و مراد از تکوین ظاهر شدن شکلهاست و معدوم شدن آن این
اصطلاح حضرات صوفیه است انتهای وجود واجب عین ذات است این
کلام در وجود خاص است نه در وجود مطلق که عبارت از ثبوت و غیره است زیرا که
اوردند است بر سایر موجودات در ذمین نه در خارج چه که اودر خارج نیست از
عدم عینیت وجود با ذات قبائح که متصور اند بر دانا پنهان نیند سوال اگر گوئی
که ذات واجب من حیث هی هی علت است جواب هر چه معروض وجود
است اود بنظر خود من حیث هی وجود ازو مسلوب است باین معنی که نه عین اود نه
جز و اویند پس اودر حد ذات خود معر باشد پس ماهیت من حیث هی در

کلی مشکک که از اقسام کلی است آنرا گویند که متساوی نباشد در صدق بر افراد خود
بلکه حصولش در بعضی اولی و معتدوم باشد به نسبت بعضی دیگر مثل وجود که در واجب
اولی و اقدم است به نسبت ممکن ۱۲ - کتاب تبه اللهم ارحم علیہ

خارج معدوم باشد و بجا کردن از معدوم پیش چنانکه محال است اما هیئت لا بشرط
 موجود نمیتواند شد خواه آنکه با وجود گذری یا ایجاد غیر و هر مفهومی که متغیر وجود
 مانند انسان مادام که وجود با و منقسم شود و نفس الامر بوجهی از وجهه او و نفس الامر
 نیست قطعا و مادام که ملاحظه انضمام وجود با و بکنند حکم موجودیت او نتوان کرد پس
 هر مفهومی که متغیر وجود است احتیاج است در موجود بودن خود بغیر او و وی ممکن
 چه امکان را منافی دیگر نیست الا آنکه احتیاج است در موجود بودن بغیر پس هر مفهومی
 او متغیر وجود باشد ممکن باشد و علی نرا وجود باری غیر او نباشد و الا ممکن باشد
 اگر فاعل بجهت شکو بر غیر که ممکن نیست که محتاج بغیر بود در موجودیت خود که موجود
 باشد نه محتاج بغیر که وجود او باشد گوئیم که چون احتیاج بغیر در موجودیت است
 پس موجودیت را از غیر استفاده کرده باشد و در موجود شدن خود بر آن غیر متوقف
 باشد پس ممکن باشد خواه آن غیر را وجود او گویند و خواه او را موجود او مانند چون
 مقرر گشت که ذات باری عین وجود واجب است پس وجود مجرد باشد یعنی عاری
 از هیئت نیست و نسبت وجود عام با و نسبت عرض عام است در خارج وجود
 غیر او موجود نیست خلافاً لالمشائون که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج
 موجود اند و وجود و عین وجود است تا تسلسل لازم نیاید معنی وجود و الوجود
 نیست بلکه ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت بموصوف
 خواه از جمله قیام الی بنفسه مانند قیام وجود و چیزی بنفس خود با وجود که محمول در قیام
 ما الی واجب موجود وجود خاص که عین واجب است در خارج و در ذل
 بلکه محمول وجود عام است که عین واجب است در خارج و غیر است و در ذل

و با آنکه محل وجود خاص بر وجه محل مواطاة است و محل وجود عام بر محل اشتقاق
 است و حاشا قیام وجودی مجازی نیست چه که از اطلاق قیام بر آن مجازی لازم
 نیاید که اطلاق قیام بر آن مجازی باشد که اذقال مولانا جلال الدین دوانی
 سوال اگر گویند که متبادر از وجود امری کلی است که مانع شرکت نیست پس
 چگونه عین واجب باشد چه که واجب جزئی حقیقی است جواب گوئیم که سخن ما
 در حقیقت وجودی است که در نفس الامر است نه در آن که با ذهان متبادر است از مولانا نظر بر آنکه
 بود که لول لفظ وجود در ذهان امر کلی باشد و عارضی اعتباری باشد در حقیقت واجب
 و این حقیقت در حذات خود جزئی حقیقی است و آن مانند مفهوم واجب باشد
 بقیاس حقیقت واجب چه که مفهوم واجب امریست کلی و حقیقت او جزئی حقیقی
 و وجود واجب از کلی مطلق نیست که افزودن بسیار شوند بلکه آن کلی که منحصر در فرد
 واحد بود بعد از این جواب اعتراض توان دریافت که موجود خارجی از این حیثیت
 که جامع است میان ماهیة ممکنه و مبدء واجب اگر از حیثیت اشتغال او بر مبدء
 او را عین گویند دور نبود و اگر از حیثیت اشتغال بر ماهیة او را غیر نامند هم بعید
 نیست پس او نه عین است و نه غیر و هم عین است و هم غیر و مراد شیخ از عینیت
 همین است و دلیل بر این آنست که در باب دو صد و پنجم از فتوحات فرموده که کلی
 نزد قوم اختیارات خلوت است و اعراض از هر چه شاغل باشد از حق و نزد ما تجلی

ساز حل بالمواطاة عبارت است از آنکه محمول باشد بر موضوع بحقیقت بلا واسطه و گفته شود در
 عبارت بذریعة علی چون ایچوان محمول علی الانسان ۱۲ کما تبه اللهم ارحم علیه
 محل اشتقاق آنرا گویند که نه تحقق باشد در وی بلکه محمول کلی باشد بر وی موضوع
 و نسبت محمول بر وی موضوع در وی بذریعة لفظ ذو یا که باشد مثل الانسان ذو یا حذر
 یا البیت ذو مقف ۱۲ کما تبه اللهم ارحم علیه

مستفاد از وجود هست زیرا که در اعتقاد چنین رفته که آن وجود عرضی است و در نفس
 نیست الا وجود حق و وجود یک مستفاد است در اعتقاد مردم چنان است که او ^{مستفاد}
 است و در نفس الامر نفس حق است آنگاه بعد از چند سطر فرمود که ذل و عین
 کل شیء فی الظهور هما هو عین الاشياء فی ذاتها سبحانه ماله هو
 هو و الاشياء اشياء یعنی او عین کل شیء است در ظهور است نه آنکه او عین شیء
 باشد در ذات اشیا بلکه او هست و اشیا اند چون عینیت را بطور تنقید کرد
 همان سخن باشد که بالا ذکر کردیم که موجود خارجی ازین حیثیت که مثل است من
 حیث انه موجود بر مبادی که واجب الوجود است اگر او را عین او گویند هم میتوانست
 زیرا که موجود خارجی من حیث انه موجود که متضمن مبادی است که واجب الوجود
 است و من حیث الذات که نفس بابتیه است راجحه از مبادی در و نیست پس
 از حیثیت اولی مبادی عین او باشد و از ثانیه مبادی مبادی باشد و او باشد پس
 کلام شیخ مقبول باشد و مطابق ایمان و خارج از اطلاق کفر کذا وقع فی الدیال
 والله اعلم بحقیقته **سوال دوم** شیخ در نفس نوح علیه السلام فرمود که تنزیه
 نزد اهل تهاقی در جناب الهی عین تحدید و تعقید است پس منزّه با جابل یا بی ادب
 است بعد از آن فرمود که حق را در هر خلقی طور سے است پس اوست ظاهر در هر مظهر
 و اوست باطن از هر مضمونی و بعد از چند سطر فرموده که همچنین کسیکه تشبیه کرد و تنزیه
 حق را مقید و محدود ساخت و او را شناخت و کسیکه جمع کرد و معرفت حق
 میان تنزیه و تشبیه و وصف حق بهر دو کرد پس بدرستی که او حق را شناخته است
 و در نفس اریس فرمود این الحق المنزه هو الحق المشبه و در نفس اسماعیل
 تحقیق حق بمنزله عین خلق مشبه است ۱۲

فرموده فلا تنظر الى الحق و تعزیه عن الخلق ولا تنظر الى الخلق و تسو
 سوی الخلق بمبین بحق چنانچه او را از خلق بر سینه کنی و مبین بخلق چنانچه او را بحق بر
 بلکه حق را کسوة خلق سازنی و خلق را کسوة حق انکاری و انگاه گفت و تنزیه
 و قم فی مقعد الصلح یعنی خود را تنزیه کن و تشبیه کن و در مقعد صدق
 قائم شو **اچو اب** این کلام همه بمقام خود است تنزیه عبارت است از نفی
 قدیم باوصاف و اسما و ذات خود چنانکه مستحق نیست و از نفس خود بهر خوشی و
 اصالة و التعالی نه باعتبار اینکه محدث مثال باشد ویرایا مشابه شود و او را پس منقود
 گشت حق تعالی از ینهمه و نیست در دست ما تنزیه جز تنزیه محدث و ملحق است
 بدو تنزیه قدیم چه که تنزیه محدث است که با زار او نسبت از جنس و سے باشد و
 با زار تنزیه قدیم نسبت از جنس او نیست چرا که حق تعالی قابل ضد نیست و نه تنزیه
 او مدرک است که چگونه است و بر سے همین میگویند تنزیه عن التنزیه پس
 تنزیه نفسی ویرا جزو سے کسے نداند و آنچه مدرک است همان تنزیه محدث است چه
 اعتبار آن نزد ما تعری شیء است و حکم که انتساب آن بوسے ممکن بود پس منزه گردد
 و نبود بر سے حق تشبیه ذاتی که مستحق تنزیه از و شود چرا که و اشش فی نفسها منزه
 است بر مقتضا کبریا و خودش پس بر هر اعتبار سے که بود یا در هر تجلی گاهی که ظاهر
 شود یا مباین تشبیه باشد مثل قول و سے سلایت ربی فی صوره شالیه
 یا تنزیه مثل قول و سے نور انبیا اسرا پس بر سے تنزیه ذاتی حکم لازم است
 مثل لزوم صفت بر سے موصوف ^{و ذاتی را قدیم} و ازین تجلی گاه که مستحق و سے است از و

برائے ذات خود بآن تنزیہ اس قدر کہ راہ نمویا بد بسوسے و سے کسے و فو شناسد و نیز
 و سے پس منفرد گشت در اسما و صفات ذات و مظاہر تجلیات خود بحکم قدم خود
 از ہمہ منسوبیت حدوث و اگر چه بوجه من الوجود باشد پس نہ تنزیہ او همچو تنزیہ حقیقی
 و تشبیہ و عی همچو تشبیہ اما کسیک گفت کہ تنزیہ راجع است بسوسے تطہیر محلی و تشبیہ
 حق پس او مراد گرفت ازین تنزیہ خلقی کہ مقابل تشبیہ اعم است زیرا کہ عہد ہر گاہ
 بصفات حق گشت ظاہر شد محلی سے و خلاص یافت بہ تنزیہ الہی از نقائص محلی
 پس راجع شد بسوسے و سے ہمین تنزیہ و باقی ماند حق بر تنزیہیکہ مشارک فی ذات در
 غیر و سے پس خلق را در و سے مجانی نیست یعنی نیست برائے مخلوقے ازین تنزیہ چیز

بلکہ آن حق است بسبب منفرد بودن و سے و استحقاق ذاتی سے بہ او فافہم
 کذا قال المشیخ عبد الکرم الجبیلی فی الانسان الکمال ومعنی تشبیہ مشاہد
 کردن بچیزے و یکسے و این ہر دو در ہاری تعالی موجب تحدید و تقید است زیرا کہ
 آن رذائل کہ از تنزیہ توان کرد و آن مشاہد کہ بآن تشبیہ باید داد منفی است و نظر
 عارف موحد چنانکہ شبلی گفتہ کہ التمجید شرک و انبیا علیہم السلام بہ تنزیہ حق
 انچہ کہ مبالغہ کردہ اند مراد ہمین تنزیہ تعبیری است یعنی این را کہ حق از ہمہ بہرہ است
 آخر برائے تفہیم غیر و فہم خود چہ خواہم گفت ہمین تنزیہ خواہم گفت ورنہ در حقیقت
 تنزیہ عین تشبیہ است یعنی قائل بہ تنزیہ مطلقا از بہت کہ مقید حق مطلق است
 ناقص المعرفۃ است چہ کہ محذور حق است کہ او را حد نیست آخر نہ تمیز میکن حق را از
 جمیع انچہ تنزیہ ذات او از ان گردد و شے خارج از ہمہ اش یا تصور گردد و ازین سبب
 ناقص معرفت است و ہمچنین کہ منزہ بلا تشبیہ ناقص است مشبہ بلا تنزیہ نیز ناقص

است چون مجسمه که در تشبیه حکم پیدا کردند و مطلق را مقید دانستند اما یک میان
تسویه و تشبیه جمع کرد و هر یک را بمنزل خویش نشانید و حق را بهر دو صفت نسبت
علی طریق الاجمال حق که ادعای فاعل است بحق مجلای و قیاب اجمال از بهر آنکه معرفت تفصیلی
انگاه درست آید که بر مراتب نامتناهی هر یک تشبیه و تسویه احاطه یابد و متناهی بجز
بر متناهی محیط گردد و انچه قطب الاقطاب را گفته اند که معرفت او بجمع مراتب
عالم تفصیلی است اما در سه نیز گفته اند که از جهت تعیین بشری و بشریت خود او
برین معرفت تفصیلی قادر نباشد انتهى و آنچه که با وجود این تسویه کلامی چند در قرآن
آمده اند که دلالت بر تشبیه دارند مثل لا خلقت بی دی و کل شیء هالک الا

ووجهه والجن جن علی العرش استقوی ویا حسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله و امثال این که در کتب سماوی و احادیث نبوی بسیار وارد اند
تا دلیل کرده اند بر سستی توقف نمودن و احواله بعلم الهی کرده اند پس درین صورت جمع میان
تنزیه و تشبیه واجب است سوال اگر گویند که چون تاویل کنیم و یا احواله بعلم الهی
نمایم و با وجود جزم اینکه اواز شوائب امکان منزّه است لاجرم تشبیه مطلقاً
بر طرف میشود و تنزیه مجرد میگردد پس جمع میان تنزیه و تشبیه چگونه واجب باشد
بلکه بر تقدیر ملاحظه تنزیه صرفاً تفهیم تشبیه بعض جمع بین الباقیین لازم می آید
و آن محال است جویش بسبب وجه است اول آنکه این الفاظ عبارت تشبیهی
از انبیاء صادر شده اند بر ما لازم است که ایمان با و آرییم و همین مجز و ایمان را تشبیهیم
و وجه دوم آنکه محدثین اهل سنت مثل ابن خربیه و غیره اتفاق دارند بر عدم تاویل

سکه آفریدش بدو دست و هر چیز ملاک شونده است مگر روی او ۱۲ سکه و در شش پال من بقصیر
کردن من در حق خدا ۱۲

و عدم توقفت و میگویند که اوصاف او را ندانند همچو اوصاف ما بما و سیاه فیه
و چه سوّم آنکه در نوع اول در جواب اعتراض میگویم گذشت که اهل سنت اثبات
صفات را ندانند براس حق کرده آن جواب جواب این سوال هم می تواند بود بانی جواب
دیگر که فقیر کاتب الحروف بهرین اثنا سه این تحریر موفق بآن شده نیست که تشبیهات
قرآنی و احادیث تشبیهات واقعی نیستند بلکه اظهار بلاغت و جوی است که کلام فہم
و حال ما براس تفہیم ما آورده است لاجرم تشبیه حقیقی که بر و این اعتراض وارد باشد
انجانیست پس اعتراض مرفوع شد و بجز تنزیہ چیزے دیگر باز ندانم آرس تشبیهات
البتہ بودہ است پس اعتراض برو ہم اعتباری چنانکہ او معتبر نیست این سوال
هم معتبر نخواهد بود والله الموفق والمعين چون تنزیہ تمیز است لهذا تحدید و
تقتید شد و چون ذات حق مبداء جمیع احکام و آثار است و وجه عینیت نسبت
باشیاء و وجه غیریت نیز دارد بوجه عینیت تشبیه است و بوجه غیریت تنزیہ فی الوجود
او عین است من وجه و غیر است من وجه هر آینه تنزیہ فقط تحدید و تقييد بود و بوجه
افراط و تفريط و کمال آنست که نسبت بذات من حیث ہی تنزیہ باشد و نسبت
بذات من حیث عینیت تشبیه باشد پس منزّه اگر بمعنی را نمیدانند و اگر میدانند تنزیہ
مجرد از تشبیه میکنند بے ادبست اگر نمیدانند جاہل است و علی هذا حق منزّه از حیثیت
ذات واجب الوجود است و حق مشبہ من حیث العینیت است و دیگر نباید
دیدن حق را ازین حیثیت که مبداء آثار و احکام است و مقابل من و مبائن است و را
از خلق برہنہ و معر کنند چه او از ان حیثیت در ان آثار و احکام بمصدّق و هو معکد
اینا کنتم شقوق است و بآن آثار و احکام ظاهر است مانند طور نور آفتاب بالوان

آنگینه باو دیگر چیز غیر حق باشد من کل الوجوه اورا کسوت حق سازند بلکه چیز است که
 من و چه غیر است و من و چه عین است آن موجود خارجی است از جهت عینیت اورا
 کسوت حق سازند تا غیر حق کسوت حق نشود و چون چنان کرد پس باید که اورا منزه
 و انداز حیثیت ذات بچون او و شبهه ندارد از حیثیت معیت و مقارنت او و
 مبادایت او و سائر آثار و احکام را و باین تقدیر و مقعد صدق قائم شود نه در
 مقعد کذب چنان بیان واقع و نفس الامر است خواه در جمع عینیت باشد
 و خواه در فرق غیر است که ازین ضرری دینی نیست و الله اعلم و علمه بحکم
 و اتقن کذا حققت عن قبلة اریاب التوحید و کعبه
 اصحاب التفرد بشیخی و شیخ المسلمین مرشدی و مرشد العالَمین
 مولانا شاه تقی علی قلند مرقد من سره سوال سوم شیخ و فرض
 دینی فرمود که ابو سعید خرا از گفت و او و همی از وجوه حق است و لسان از لسان
 اوست که خدا دانسته نمیشود الا باین که میان احد او جمع کرده است و بعد ازین
 فرمود که اوست یعنی ابو سعید خرا که حق نام کرده شد با و و غیر آن از نامها
 میژات الجواب این چندان مغلط نیست که نمیشد و شور آید از تحقیق سابق
 صاف تر ظاهر شده است که حق سبحانه و تعالی جمیع آثار و احکام است و واجب
 من حیث مبادایت با هر ایهی نسبت خاص است که با ما بر دیگر نیست و حیثیت
 این مشروبات نه از حیثیت آن منسوب مثلاً همین سواد است که نسبتش با قرطاس
 برابر است اما من حیث تمیز این صفحه بآن صفحه البته فرق مفهوم میشود و همان است
 نسبت خاص پس ابو سعید خرا از وجه خاص یعنی متعلق بوجه خاص باشد

نه من حیث العموم چنانکه میگویند که فلاں بنده خاص و مخصوص بارگاه حق است
 و این بلا شک و ریب درست است و همچنین سبب است حق مبرهشته بحساب
 لیاقت و استعداد آن شئی است مانند ظهور نور بحسب الوان و صور حسب مراتب
 و این خبر میدهد که اختلاف مقتضیات سبب اختلاف مبادی و پیشود پس از تحقیق
 بودن ابوسعید خراز لسانی از سانسهاست حق هم محقق شد یعنی چنانکه لسان آن بزرگوار
 است مرعیه ثبات را حق که منزه است از حدثان لهذا چنانکه از کوشش از منظار
 دریافت میشود همچنین جمله اوصاف حق از اوصاف نمایان ادراک کرده میشوند و
 نظیرش خود محسوسات ظاهر است که بنده مقرب بارگاه سلطانی را میگویند
 که فلاں بنده موسی پنی یا زبان فلاں بادشاه است از اینجا این مفهوم نمیشود
 که واقعی فلاں مویا زبان است غرض که مرجع و آل قول شیخ همان است و قربت
 و خصوصیت اوست در جناب باری و فائده تخصیص وجه و لسان اینجا در شنبه
 ظاهر تر است چه نویسم که خود روح میکند شیخ ابوسعید خراز را و اخبار از علوم مرتبه و سمو
 منقبت او که نظری از منظار هر کماله کلیه جامع بود اما قول ابوسعید بخیزد که خدا را نمی توان
 الی آخره معنی اش اینکه ذات باری من حیث هی حقیقت واحده است و در حیثیه
 و در حیثیه و جهت و در جهت نیست چنانکه حکما گفته اند و خلاف ما و حکما درین است
 که صفات نزد ایشان عین ذات اند مفهوما و وجودا و نزد ما عین ذات است
 وجودا و این هم خلاف غیر معقول است بلکه مرجع و آل قول ما و حکما همین یکسبب است
 که صفات عین ذات اویندر قدامت و عدم عرضیت و چون ذات واحد
 است من جمیع الوجوه پس اول و آخر هر دو از یک جهت خواهد بود لا محاله اگر چه

اولیت او نسبت بهما از جهت باشد و آخریت او از جهت دیگر پس او جامع باشد
 میان اضداد و این معنی درست اند در هر واحد بود وحدت او چنانکه وحدت حق
 است پس مفهوم قول خدای عز و جل شد که خدا را نتوان شناخت الا جمیع بین الهمم
 و در حکم عنایت چون هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن بعینش این
 که حق اول است هم از ان حیثیت که آخر است و آخر است هم از ان حیثیت که
 اول است و ظاهر است از ان رو که باطن است چنانکه باطن است از ان رو
 که ظاهر است جمع میان ضدین از وجهی و از وجهی مخصوص باشد بحق و اگر که این
 جز یکش نیست و نتوان کرد که حق در حال بطون و عین ظهور است و بالعکس لاجرم
 عین بطون و بطونش عین ظهور باشد و این جز عارف در دنیا بد که او است نمیداند
 که در وجود جز او نیست تا آنرا نتوان دید پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است
 چون ظهور او بر عارف و اگر باطن است از نفس خود باطن است چون بطون او
 از محبوب و عارف و محبوب هر دو جزو و منظر از مظاہر او میشوند پس سخن شیخ اینجا
 محقق گرد که حق است که سببی است با سم محذرات خواه ابو سعید خراذگونی خواجگار
 فهم من فهمم والله اعلم و در باب بیست و چهارم از فتوحات است که گفت
 ابو سعید خراذگونی که خدا را نشناختم الا بانیکه او میان اضداد جمع کرده است بزخا
 هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن مراد میگردد از یک وجه به نسبت های
 مختلفه چنانکه اعتقاد میکنند اهل کفر که علماء ربی اند و هم هر گاه دانسته شد که موجود
 خارجی عبارت از دو شئی است ماهیت و مبداء آثار و احکام و آن ماهیت
 من حیث ذاتها نمودی بے بود است و آنچه که موجود است ذات مبداء است

آنچنانکه الوان آنگین به نامود بے بود اند و بران دیوار که او را در خارج تصور کردیم و آنچه که محقق الوقوع است بر دیوار مجر و نور است لا غیر اگر چه در نظر نور صبیغ بر دیوار در آن است لاجرم سخی و مشهود و موجود نفس مبارک است لیکن بحیثیت تعدد و تمیز کردن و سے با تار کل ماهیت است و لهذا اسما مختلف و کثیر شدند از جهت اختلاف کثرت مایات کما لا یخفی علی ارباب النھی فانهم انصف

ولا تکن من الغافلین و قل بتوفیق هذا الجواب ان الحمد لله

الغافلین سوال چهارم آنست که در نص نوح فرمود که نوح علیه السلام اگر جمع کرده میان تشبیه و تنزیه و قوم را بهر دو دعوت کردی اجابت میکردی و قبول دعوت او می نمودند فد عاهد جهارا یعنی تنزیها تمرد عاهد اسرار یعنی تشبیها شد قال لهم استغفروا بکم انه کان عفورا و قال انی دعوت قوی لیلاد و نهاد یعنی دعوت قوم خود را کردم شب سوسے تنزیه و بر روز تشبیه

پس عاهد عانی الا فراد و ذکر عن قومه انهم نضاموا عن دعوت به علمهم بما یجب علیهم من اجابت دعوت به از ان شیخ فرمود که اگر نوح در دعوت قوم خود جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه چنانکه محمد صلعم کردند البته دعوت نوحا میکردند و در نصف آیه لیس کتله شیئی است که بآن تقدیر که کاف زانده نشاء پس معنی چنان باشد که نیست مثل مثل او چیزه و اثبات مثل تشبیه است نفی

له چنانکه پوشیده نیست بقتلایس فهم کن انصاف کن و از غافلین مباش و بگو به موفق شدن باین جواب که حد ثابت است مر خدا ترا که پروردگار عالمی آنست ۱۲ شک پس دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را و از بلند ۱۲ شک باز دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را پوشیده ۱۲ شک باز گفت از قوم که استغفار کنید از رب خود که تحقیق بدست آمد زنده و گفت حضرت نوح علیه السلام که تحقیق دعوت کردم قوم خود را شب روز ۱۲ شک پس ندیده که قوم را دعوت من مگر فرار و فرار کردند از قوم خود که تحقیق ایشان حکم شده اند از دعوت من با وجود یکدیگر می دانند آنچه بر او شان واجب است از اجابت دعوت

مثل آن مثل تنزیه پیش صلعم قوم خود را دعوت کرده تشبیه تنزیه در فصل الیاسی فرمود که در آیه گفتن
 حقنونی مثل اوقی مثل الله الله علم حیث یجعل رسالتا و وجه است یکی اینکه رسول الله است
 والله جز او قوله علم حیث یجعل رسالتا خیر متبادر محذوف
 باشد ای هو علم دوم آنست که الله مبتدا و علم جز او بوجه اول
 رسول الله الله و بوجه دوم غیر او این است تشبیه در تنزیه و تنزیه در تشبیه
ا بجا بدانکه معنی قول شیخ این اند که اگر نوح در دعوت خویش هیچ
 تشبیه و تشبیه کردی البته قوم او آن دعوت را اجابت میکردند چه هرگاه که ایشان نزد
 از تشبیه پیش خود نداشتند میان خود و او می یافتند از آن رو که ایشان در تشبیه
 بودند که اثبات صفات کمالیت مرا و ثانی در احسان خود را میکردند که میگفتند ما
 لعبد هم لا یقربنا الی الله فی نفسنا ایشان مقرب عند الله نمیدانند
 توقع آنکه ایشان بسبب قرب گیرند و مقرب ایشان باشند نیکو داند و دیگر آنکه
 شفاعت گری مرا ایشان را میکردند و هر آینه کمالیت صفتی است مرشفیع و پس اگر
 نوح از راه تشبیه که ایشان بآن مستان بودند با ایشان در و او سخن او هم تشبیه
 و هم در تنزیه قبول عرفا و تصدیق بر سالت نوح میکردند حال آنکه دعوت ایشان
 گاه با شکار بود یعنی بحیثیت ظاهر ایشان و گاه دعوت ایشان پنهان بحیثیت
 و روحانیات شان لاجرم قبول نمیکردند و بحکم ضرورت پنجاه کم هزار سال با ایشان
 ساخته بود و بصبر و تحمل پرداخته چون کار بنهایت رسید و مخالفت بنهایت
 انجامید طلب شرف ذات ایشان کرد تا وجود ایشان از میان بر خیزد و گفت

له هرگز بیان نیاریم تا وقتیکه داده شود ما را مانند آنچه داده شد به است پنجاه سال خدا را و خدا را تا
 بجل نهادن پنجاه سالی خود را و آنچه در این میان میگذشت تا آنکه نزد ایشان آمدند و از نزد ایشان

استغفر و اسر بکمر اندکان غفار این نفس ایشان تحمل نمی کند که در فناء
ذات خود کوشد بدو وجه یکے از آنکه نفس انسانی مجبول است بر محبت اعیان ذات
خود دوم از آنکه مقاومت نفس اماره خویش نمیتوانستند کرد و بوجه منتصف خود و نه
قادر شدن بر نفوس خود پس چون نوح نفور از ایشان مشاهده نمود دانست که قاطب
ندارند و دعوة پیچ وجه ایشان را مفید نخواهد افتاد گفت ای دعوت حق می
لیل و فهارا لے و شب سرور و آشکارا خواندم یعنی در باطن و غیب بدعوت
روحانی که لیل عبارت از آن باشد بانهار ظاهر و شهادت بدعوت حاصله از نور
جسمانی ایشان را خواندم نه روحانیت در ایشان اثر کرد و نه جسمانیت بلکه هر روز فرار
ایشان از قبول کردن وحدت و شهود حضرت احدیت در مطایر مختلفه بصورت کثرت
بیشتر بود و فلم یزد هم دعائی الا فرادای عارفی گفته که مراد نوح درین قول اینست
که اخبار عدم قبول ایشان میکنند مطلقا یا آنکه دعوة ایشان هیچ وجه اثر نکرد و بلکه اثر کرد
در او شان دعوت و سے بنقیض یعنی آنچه مقصود حضرت نوح علیه السلام بود خلاف
آنرا قبول کردند و آنچه کردند خلاف مراد و سے علیه السلام کردند از آثار و غیره پس
واقع شد اجابت از او شان بطور ترنگی و حامل شد اقرار در صورت استنکاف
چرا که مضمون دعای و سے علیه السلام ضرر سے رسانید حالت شان را که او شان
بر و سے قایم بودند و برخواهشات خود عاشق و برعبادت خود متوجه پس یافته شد
ترسندگی از آنچه که دعوت کرده شد قوم به و سے و او شان در اجابت آن
چیز بودند که غلبه یافته بود بر او شان پس هم ساخت قوم را از غیر خواهشات شان
نا بینا ساخت و نبود دعوة درین وقت باطل یا از اجابت بیکار آنتی

وذكر عن قومه انهم نصابوا عن دعوة لعلمهم بما يجب
عليهم من اجابة دعوة فعله العلماء بالله ما اشار نوح عليه السلام
في حق قومه التنازع بلسان الذم يعني نوح گفت که بعد از آنکه قوم داشتند
که برایشان اجابت دعوت من واجب است تن بکوی در دادند مرا استماع
منست گردانیدند تا بگوشتش برایشان نرسد و سخن قبول نیامد که وجعلوا
اصبا بعهم فی آذانهم در راه باین رمز لطیف روندگان راه بودند که ایشان
را سخن فی اعلم اند بالله و صفاته و اسمائه و اصحاب کشف و شهود و ارباب
وجود و وجودانکه نوح اشارت که فرمود و حق قوم از روی شریعت قسم است
ایشان را از روی حقیقت مرجع است ایشان را پس معنی مرجع باشد و بصورت ذم
که اشارت میکند بآنکه ایشان دعوت بالقول قبول نکردند اما دعوت بالفعل
قبول نمودند و بیان آن چنین است که نوح ایشان را بخواند باسم ظاهر که آن شریعت
است در عالم ملک پس ایشان را بخواند باسم باطن که آن حقیقت است در عالم
ملکوت پس ایشان را بباطن باطن خواند آن فنا فی الله است ذاتاً و وجوداً و صفه
و فعلاً و آن در انتها عالم حقیقت پدید آید پس استخوان ایشان بآن و فاکند
و نتوانستند که از مقام خویش ترقی کنند و بذروه یافت این کمال برسد پس ملکوت
و گوشه های خویش را از اجابت دعوت بخیل بر بستند تا بنیستجاب الدعوات آن
دعای که بر آن شان بود و بر او شان مبدل گردانند تا حق جل جلاله بتجلی تباری

سلام و ذکر و نوح علیه السلام از احوال قوم خود که بتجلی او شان خود را هم ساختند از شنیدن دعوت
من با وجود علم شان باینکه واجب است بر او شان از قبول کردن دعوت پس دانستند علماء بالله ان
که اشارت کرد و بر روی حضرت نوح علیه السلام در حق قوم خود از شریعت کردن بر او شان باین ذم ۱۱-
۱۲ و گردانند و گشتان خود را در گوشه های خود ۱۲

وصفت جاری با ایشان متجلی گردد و بسبب آن تجلی ایشان را وصول به کمال و عز و جلال
 حاصل آید که مقتضای ایشان است پس نوح علیه السلام دعای رتبه بالا تذکر
 علی الارض من الکافرین دیا و آبرایشان کرد و ایشان را بجا یکی ایشان
 بود برسانید و اگر نه یعنی که دعا برایشان کردن تا براسه آن بود که تضرع و شوق و نیاز
 خویش رسد مثالی خواهدی چنین گویم که مادر محسوس می یابیم که کسی که دست به پند
 میگرد و بامر منی عنه و آن خصلت میمیرد از خود دفع نمیداند کرد و از هر
 در هر ناحیه بسبب آن میمیرد بوسه ملا میسر از حاکم وقت بلسان قال حال
 انما نفس خود میطلبید یا دعا حضرت خدا را خود میخواند تا از آن میمیرد خلاص یابد
 و کمال خویش در اقامه میداند و همچنین دان حال عارفان است نوح و جابلان است
 و سکران رسالت اما عارفان پس او شان می دانستند که استعداد ایشان است
 و اهل فطرت و غضب اند خلاص خود در نفس وجود خود میدیدند لاجرم بعد از آن
 بحال فنا خود رسیدند که از مخالفت کردن در ظاهر مقتضای استعداد و عدم قبول
 خود باز رهیدند و اما جابلان ایشان اگر چه از یافت این معنی غافل اند اما استعداد
 ایشان از طلب باز نایستاد تا ایشان را بحال وصول خویش برسانید و اما کافران
 ایشان خود خارج اند از این تصورات و شیخ را درین بحث نظر بر عارفان جاهل آن
 است است بنابر اینکه گفته شد و خود صلح جمیع میگرد میان تنزیه و تشبیه چنانکه فرموده
 و لکن ما اختص بالقرآن الا محمد مراد افضلیت قرآنی است که آن جمیع است
 میان تنزیه و تشبیه و کلیت او از مقام فرقان و تفصیل یعنی اگر چنین نبوده
 که در هر دو کار من مگر از بر زمین از کافران پیوسته ساکن شده اند و در هر دو زمین و جبهت
 نه خاص کرده و تشبیه قرآن که صلی الله علیه و آله و سلم

که آن مقام افضل و اکمل بود و باکمل و افضل موجودات که محمد رسول الله است
 مخفی نشد و به تبعیت او است او شرف به تشریف خیریه نشد و حال
 آنست که از جهت مناسب این مقام قرآنی خاص گشت مجد آخر الزمانی و مناسبت
 نیست که بچنانکه قرآن جامع است محمد نیز منظر است اسم عظم جامع را الخالجمع للجمع
 باتفاق الجميع اولی و اجمع و در آیه لیس کمله علما را خلاف است در آنکه کاف
 در کمله زائد است یا غیر زائد بعضی زائد دانند پس معنی و مع تنزیه باشد چرا که
 از قوله لیس کمله شیئی این لازم می آید که او را مثل هیچ و همه از وجه نیست
 و قوله وهو السميع البصير تشبیه باشد از بهر آنکه اطلاق سميع و بصير بر مالک
 و عبد میکنند پس در وی نیز تنزیه باشد و نیز تشبیه و بعضی گویند که کاف زائد است
 پس بجای مثل باشد یعنی لیس مثل مثله شیئی یعنی مثل از مثل خود کرده باشد
 و اثبات مثل کرده است مثلیکه مثل از منفی بود این عین تشبیه است در تنزیه
 و درین قول باشد که وهو السميع البصير که در علم بلاغت گفته اند که هرگاه مبتدا
 ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر و معنی معرف باللام بود فائده مصر و بهر پس معنی این باشد
 که او است تنها که سميع است و بصير و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او
 از سميع و بصير کرده است که آن نقص است بآنکه آن مخلوق است و او تعالی منزله
 از آنکه است چنانچه گفته اند در معتقدات که سميع بلا سميع و بصير بلا بصير
 و اثبات سميعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیه مذکوره بمقدیر کاف زائد نیمه
 اول آیه تنزیه باشد و نیمه دیگر تشبیه و بمقدیر غیر زائد نیمه اول تشبیه باشد و نیمه
 پس شکر جامع بر آنست که یک جامع همه ملتبس باشد باتفاق همه بهتر و جامع تر است ۱۲

دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیایی که در نیمه از آیه تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه
 خلاصه اینکه حق است که جمیع است و بصیر در هر جمیع و بصیر است که او را سمع و بصیر
 باشد یعنی گوشش و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست این عین تنزیه است و تشبیه
 تشبیه و همدین نفس در مقام اختصاص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهندل مقام فرمود
 که حاصلش این بود که مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه
 و تشبیه بود و اگر نوح مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردی لفظاً اشیا
 نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیه گفته شد که نیمه از تنزیه است
 لیس مکتله شئی و نیمه دیگرش تشبیه و هو السميع البصير بلکه گفتیم در هر نیمه اش
 تشبیه و تنزیه هر دو اند و حق تعالی جمع کرد بهر آنحضرت در قول لیس مکتله شئی
 میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیه و بسبب این جمع میان تنزیه و تشبیه فرمود
 صلی الله علیه و آله و سلم او قیت بجوامع الکلمه یعنی قرآنیکه حق بمن داده جامع
 جمیع حقائق و معانی که از حق جمیع انبیاء منزل گشته لا جرم دعوت من مرست
 خویش لیل است در نماز و نهار است دلیل هر دو بهم آمیخته یعنی در عین باطن
 بظاهر و در عین ظاهر باطن و عود میکنم و در عین وحدت کثرت را عیناً میگویم و در عین
 کثرت سوی وحدت میروم در عین تشبیه تنزیه میگویم و در عین تنزیه تشبیه چون
 دیگران که دعوت بلیل غیب و وحدت تنها و گاه بر ذر شهادت و کثرت تنها کنم گاه
 طرف تنزیه گیرم و گاه طرف تشبیه باجماع تحقیق معنی این آیه که مذکور شده نه در
 حوصله فهم تست ترا همین بس که بدانی که حضرت حق بیچون و چگونه است که هیچ
 وجه در احاطه ادراک نمی آید لایدر که الا بصار و باین تنزه محیط هر ذره است و بهر

ذرات عالم آئینه صفات او نیند هر کجا علمی است علم اوست و هر کجا قدرتی است
 قدرت او و علی هذا همه صفات او نیند که از پرده مخلوقات ظهور کرده اند بل همه اوست
 وجود مخلوقات نمودن بے بود اوست چنانکه صورت در آئینه بنیاید اما آئینه همچنان پاک
 صاف از صورت است نه در برون آئینه است و نه در درون او نمودی است بی بود
 و چون بمنعنی دریافتی بر تو باد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمایی
 بلکه چنان دان که هر چه در تست از علم و قدرت سائر صفات همه از حق است تو
 همچنان خیالی لیس فی الماد غیوه دیتار - او همچنان بر صرافت یکگانگی خود منزه
 از آنکه جسم و جسمانی وجود و عرض باشد موجود و غیر او موجود نه لا اله الا الله محمد رسول
 الله که فرستاده اسم جامع اله است و بحسب حقیقه کلمه غیبیه او با او کتابی جامع
 همراه همان آئینه صاف که بحسب ظهور با حسن صورت و تقیید با حکام و آثار آن صورتی جامع
 در کسوت بشریت در آمده اسم محمد هم گرفت پس ترا باد که خط مراتب کنی و اسم مرتبه را
 بر مرتبه دیگر اطلاق کنی و احکام شریعت را بنیکینگی داری و سعادت جز در متابعت نیست
 ندانی فان تصور باید کرد که کلام در معنی کلام الله دو نوع است اول تفسیر است
 و او راجع است به لول الفاظ از حیثیت لغت صرف غیر مقصود اول و بالذات
 همین معنی اند و هر که بمنعنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر وار و محذور
 از ندیق است دو هم تاویل است به لسان اهل اشارت آن طریق اولیا و علمای حق
 است آنرا چند شرط بوده اند اول آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را
 مقصود بالذات اند دو هم آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالفت
 له نیست و در دنیا غیر دے که بخش کنند ۱۲

دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیایی که از نیمی از آیه تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه
 خلاصه اینکه حق است که سمیع است و بصیر در هر سمیع و بصیر است که او را سمع و بصیر
 باشد یعنی گوشش و حدقه و حق را گوشش و حدقه نیست این عین تنزیه است
 تشبیه و همدین نفس در مقام اختصاص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهذا المقام فرمود
 که حاصلش این بود که مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه
 و تشبیه بود اگر فوج مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردی لفظاً اشیا
 نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیه گفته شد که نیمی از تنزیه است
 لیس کثرت شئی و نیمی دیگرش تشبیه و هو السمیع البصیر بلکه قسم در هر نیمی
 تشبیه و تنزیه هر دو اند و حق تعالی جمع کرد بهر آنحضرت در قول لیس کثرت شئی
 میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیه و بسبب این جمع میان تنزیه و تشبیه فرمود
 صلی الله علیه و آله و سلم او نیت بجوامع الکلمه یعنی قرآنیکه حق بن داده جامع
 جمیع حقائق و معانی که از حق جمیع انبیاء منزل گشته لاجرم دعوت من مرمت
 خویش لیل است در هزار و هزار است دلیل هر دو بهم آمیخته یعنی در عین باطن
 بظاهر و در عین ظاهر باطن دعوت میکنم و در عین وحدت کثرت را مینمایم و در عین
 کثرت سوی وحدت میروم در عین تشبیه تنزیه میکنم و در عین تنزیه تشبیه چون
 دیگران که دعوت بلیل غیب و وحدت تنها و گاه بر و شهادت و کثرت تنها گاه
 طرف تنزیه گیرم و گاه طرف تشبیه با جملة تحقیق معنی این آیه که مذکور شده نه در
 حوصله فهم تست ترا همین بس که بدانی که حضرت حق بیچون و چگونه است که هیچ
 وجه در احاطه ادراک نمی آید لایدر که الا بصبار و باین تنزه محیط هر ذره است و بهر

ذرات عالم آئینه صفات او نیند بر کجا علمی است علم او است و هر کجا قدرتی است
 قدرت او و علمی از همه صفات او نیند که از پرده مخلوقات ظهور کرده اند بل همه است
 وجود مخلوقات نمودن بیه بود است چنانکه صورت در آینه بیناید اما آینه همچنان پاک
 صفات از صورت است نه در بر و آینه است نه در درون او نمودی است نه بود
 و چون نمیشنی دریافتی بر تو باد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمایی
 بلکه چنان دان که هر چه در دست از علم و قدرت سائر صفات همه از حق است تو
 همچنان خیالی لیس فی الماد غیره دیتار او همچنان بر صرافت یگانگی خود منزه
 از آنکه جسم و جسمانی وجود و عرض باشد موجود و غیر موجود نه لا اله الا الله محمد رسول
 الله که فرستاده اسم جامع اسم است و بحسب حقیقه کلام غیبی او با او کتابی جامع
 همراه همان آینه صاف که بحسب ظهور با حسن صورت و تقیید با حکام آثار آن صورت جامع
 در کسوت بشریت در آمده اسم محمد پر گرفت پس ترا باد که حفظ مراتب کنی و اسم مرتبه را
 بر مرتبه دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت نیکو نگذاری و سعادت جز در متابعت شریعت
 ندانی فان تصور باید کرد که کلام و معنی کلام اسم و نوع است اول تفسیر است
 و او راجع است به لول الفاظ از حیثیت لغت صرف غیره مقصود اول و بالذات است
 همین معنی اند و هر که بمعنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر دارد
 نزدیک است و وهم تاویل است به لسان اهل اشارت آن طریق اولیا و علمای حق
 است آنرا چند شرط بوده اند اول آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را
 مقصود بالذات آنند و دوم آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالفت

۱۲ نیست در دارد دنیا غیر و سگ و گش گش کننده ۱۲

عربی نباشد بلکه موافق اگر چه بعید باشند سو هم آنکه منافای ضروریات دینی نباشد
 پیش علمای صاحب فقه و صاحب اطلاع اگر چه بزوبه فقه مخالف باشند چهارم
 آنکه کسی تاویل کند که صاحب بیانت باشد و صاحب فلسفه نبود و چون این شرط
 متحقق گردد تاویل مسلم باشد و الا فلا در همین وجه مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح
 عقاید نوشته است که ولیکن آنچه که رفته اند بران بعضی محققین که مراد از آیات
 معانی شان اند و با اینهمه پس دروس اشارت مخفی است بران دقائق که از باب
 سلوک را متکشف میشوند مگر این است مطابقت میان آنرا و مقصود ظاهر که مراد
 گرفته شده پس آن بوجه کمال ایمان و محض عرفانست نه تنی قول شیخ در کلام
 نوح علیه السلام آنی دعوت قومی لیکلا و نه ادا یعنی میل تنزیه و نه تشبیه
 از باب اشارت تاویل است نه از باب عبارت تفسیر است چه تنزیه نفی ثلثت
 است و او امر سلبی است پس از ذات منزله میجوید که نیست و الا سلب اما او در
 حد ذات خود مدرک نشد اینجا که خلقت عبارت از شب است که امری است بعد
 در وسیع چیز مدرک نمیشود و الا عدم او را که پس شب به تنزیه مناسب باشد و در
 که عبارت از نور است و وجود است خود مدرک میشود و بواسطه او چیز باین مدرک میشود
 و تشبیه اثبات صفات وجودی حقیقی است مثل سمع و بصر و صفات وجودی ظاهری
 و در پس مناسب روز نور باشد پس دعوت نوح علیه السلام بسبب اینکه گاهی
 به تنزیه و گاهی به تشبیه بود ایشان را زیادت نکرد و الا گاهی از حیثیت فکر و عقل
 که قاعده تکلیف است سوال اگر گویند که رسول براسه هدایت مسجوت است

نه براسه گمراهی و هلاک چون تنزیه فقط تفسید است و تشبیه صرف تحدید پس مقام
نوح از ان منزله باشد اچو آب آرس بعثت رسول اولاً بالذات بر او هدایت
خام با لغرض ثانیاً بهر نفس گمراهی و هلاک مردمان است که انزل آورد ایشان بود و
عرفت ایشان گوید بعثت رسل حجت ایشان تمام کرد تا نگونید بروقت که مراد هدایت بود
کجا رسیده بود و تنزیه فقط مرتبه بزرگ است و تشبیه فقط دو نوع است فسخ اول
مذموم و آن تشبیه حق است بخلق در ذات و او کفر است اقل مومنان است نوح
انرا برتر اند چه جاس حضرت نوح نوع دوم محمود است و مشروع و آن تشبیه است
که سابقاً محتر شده تشبیه با حق فقط مرتبه عظیم است و اعظم ازین مرتبه جمع است میان
تشبیه محمود و تنزیه و این خاصه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او از نوح اکمل است
و اول رسل نوح بود و آخر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس ازین شخص فرمود که تنزیه فقط
و تشبیه فقط فرقان است زیرا که فرق است میان هر دو و جمع میان هر دو قرآن و هکذا
اما اخفص بالقرآن الامجد صلی الله علیه و سلم و هکذا که هکذا التي هي خیر امة اخرجت للناس
پس کشفه شئی جمع کرد میان هر دو و آنکه قرآن است اما توحید شیخ در آیه ان فی من حتی نوحی و علی
امر عجب غریب است یعنی رسل الله عین الله اند اینجا که رفرس در جواب حضرت
سبحان من اظهر الانبیاء و هو عینها که شد قد کرا لله اعلم حیث
یجعل رسالته یعنی او اعلم است بآن جاس که رسالت خود میکند و او حق
فعل بالم یم فاعلمه مفعولش ضمیر بیت عالم بر رسول ای لن نومن بآیه حتی نوحی
و براسه این جمعیت خاص نه کرده شدند به قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این است که بهترین
آیهها است برآورده شد براسه مردمان ۱۲ که یعنی هرگز ایمان نخواستیم آورد و یا نتوانستیم که در
مثل آنچه که داده شده این رسول را که رساننده است آیه ۱۲

ما اوفى هذا الرسول المبلغ اياها ورسول الله الله جمله دیگرست چنانکه
 رسول مبتدا باشد و الله خبر او و اعلم خبر قبل از حذف هو است یعنی هو اعلم
 این توجیه اشاره است درین آیه و او مقید تشبیه است زیرا که بودن رسول الله
 عین الله تشبیه است اما نه از حیثیت جسم و روح و با هیست ممکنه بلکه از حیثیت وجود
 وجود فافهم و وجه تفسیر در آیه آنست که مفعولیکه قائم مقام فاعل است رسول الله است
 و الله مبتدا است و اعلم خبر او درین وجه مفید تنزیه است زیرا که بودن رسول
 غیر الله از حیثیت ماهیة ممکنه از روی جسم و روح عین تنزیه است و حال این تشبیه
 بعینه بهمانست که در لازم الملازم بوده است پس این آیت بمعنی اشارتی و بمعنی تفسیری
 تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه باشد و علی هذا کلام شیخ خبر باز میگوید از عدم اطلاق
 معترضان بر حقائق و معارف این طائفة و الله اعلم سوال پنجم شیخ در نص
 نوح علیه اسلام فرمود که مکروا مکرا کبارا ای الدعوة الى الله مکروا
 بالله عن یعنی قوم نوح مکروا بزرگ کرده اند زیرا که دعوة بسوئے حق مکروا بزرگ
 که او را دعوة میکنند و بعد از چند سطر فرمود و قالوا فی مکروا هم یعنی در مکروا قوم خود گفتند
 قوم نوح لا تذرن الھنکم یعنی ترک مکنید آلمان و خدا یان خود را و لا تذرن
 وھا و لا سواھا و لا یعوث و یعوق و نسرا اینها نامهاست تبارک و تعالی
 اند آنگاه فرمود فانهم لو ترکوا هم جمیعاً من الحق قدر ما ترکوا من الحق
 فان الحق فی کل معبود و بها خاصاً یعرفه من عرفه و یجملہ من جملة
 یعنی زیرا که قوم نوح اگر این تبارک را ترک میکردند از حق بگذرا آنچه ترک کردند از آن تبارک
 جاہل میشدند چه حق در هر معبودی و بهیچ خاص دارد و میرسد از آن وجہ را هر حق را

و اندر جا بل میشود و از آن هر که جا بل است از حق **الجواب** لفظ مکرر کلام محیب
چند جا واقع شده است و مکرر خوانندگی از قبیل مکرر محذرات که قبیح است و سبب
فریب مردم میشود بنوده است بلکه معینش نیست که نمودن چنینی که در واقع خلاف
اوست تا آنکه مغرور شود و این در حق باری مستبعد نیست بلکه واقع است
و در حق بنی آدم هم بآن مکرر واقع است و در حق باری بآن نمودن مثل قوله تعالی

سندسند من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدى متبین
و دیگر آیات و چون بموجب توحید ذاتی و وحدت وجود که بیان رفت که حق این
اشیا است با همه است و قوله تعالی و هو معکم اینها کذمت و ما یکون

من یخفی ثلثه الا هو را بعزم و کاهشته از اشارت باین معنی است
پس دعوة بحق مجرد معرفت باشد نه آنست که او از جائے مقصود است و جا
موجود و حق در همه جا و با همه اشیا موجود است و چون رسل و مرسل الیه و رسل
و رسول و داعی و مدعو و دعوت و مدعو پس بموجب توحید ذاتی همه یک شیئی اند
لاجرم آن نمودنی باشد مخالف واقع اگر کسی از نادانی تعدد حقیقی گمان بردها
که دعوة در حق او مکرر باشد و اگر کسی از کمال عرفان دامنه تعدد حقیقی نیست بلکه
موجود یک است بوجه و اعتبار یکی دارد و دعوة از وجه بوجه واقع پس دعوة
در حق او مکرر نباشد و اما دعوة ازین حیثیت که طالب تعدد است در اول نظر مکرر
تا آنکه توفیق فنیق شود و چون بعین تحقیق وجه و اعتبارات را مشاهده کند و آنکه از
حیثیت مکرر رائل میشود و شیخ دعوة را بآن اعتبار مکرر گفت و در آن نقصان نیست

لیه مثل قول حق تعالی است که پایه پایه خدایم کشید این جماعت را از ان راه که نئے دانست
و مملکت خواهم داد و ایشان را بر آئینه حیدر من حکم است ۱۲

چه غرض شیخ آنست که چون نوح مکرر درین دعوت با قوام خویش با ننگه دعوت کردن
از چیزه باشد که آنکس را نبود بچیزه که بآن برسد یعنی آنچه ترا در باریست نیست بیا
تا در غایت بیایی آنرا و چنان نمود با ایشان که حق با شما نیست یا حق غیر شماست
با آنچه من دعوت میکنم بیایید و اجابت کنند تا حق را بشما بنمایم یا شما را بحق برسانم
و حال آن بود که ایشان از حق جدا نبودند چرا که در بعضی از مراتب وجود ایشان سینه
منظره از منظره هر هویته حق بودند پس حق با ایشان بوده باشد بلکه این هویته بآن
هویت متعین شده و این عین مکرر است اما مکرر پسند من و چنین مکرر از انبیا
علیهم السلام از سر بصیرت و علم تام است مصطفی از کلام خدا از ان معنی چنین خبر داد
که قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني یعنی بنی میاید
که ایشان منظره هویته حق اند و این منظره هویته مخصوص با ایشان نیست هر که هست چه
هست منظره آن هویته است و این دعوی یا خود یکی ازین معنی بچیزه است یا اگر با خبر است
از خود با خبر است و جز خود را منظره نماید پس طریق آنست که بکر محمود او را دعوت کند
تا جمیع موجودات یعنی نیابند و بدانند که او هر چه هست بخود میسر و همه منظره یکچند
و آنچه اطلاق اسم وجود بر او نصیقتا توان کرد آن یک حقیقت واحد است پس او را
عبادت جمیع اسماء و صفات در جمیع مقامات کائنات کند چنانچه از جهت اسم خاص خود
او را عبادت کرد شیخ میفرماید که قوم نوح مکرر محمود دریافتند و مقابله با او را هر که
کردند مکرر و مکرر اکبار احکامات ازین معنی باشد انتی اسوال ششم شیخ
پس از آن منضم نمود که قوم نوح علیه السلام غرق شدند و دریا با آب به علم ما بود
و مکرر خود قوم نوح علیه السلام مکرر مکرر ۱۱

پس در نیافتن جزا الله یاری و پهنه پس الله تعالی یاری و پهنه ایشان شد پس
 در سه فانی و مالک شدند تا ابد پس اگر ایشان را با حل طبیعت بیرون آوردند
 ایشان را از آن منزلت رفیع فرودست آورد و جواب شیخ میفرماید ^{۵۴} خطیبتنا
 همی التي خطیت بهم فغرقوا فی بحار العلم بالله وهو الحیوة فادخلوا
 ناراً فی عین الماء یعنی از جمله آنچه در شان ایشان آمد از آیت این بود و ^{۵۵} خطیبتنا
 همی فغرقوا فادخلوا ناراً فاعلم یحیدو والهم من دون الله انصافاً
 و خطیبه ذنب است و خطیبات جمع او و خطیبت مشتق است از خطو
 یعنی گام نهادن و واحد او خطوه است و جمع او خطوات و قوله وهو الحیوة
 راجع است بغرق پس معنی این باشد که ذلک الغرقه هو الحیوة و اگر راجع
 است بعلم بالله هو الحیوة و حل حیره بعلم بالله کردن از باب حل ملزوم برانهم
 باشد و تفسیر شیخ مراد از آن دارد نار محبت باشد و از ما رصورة علم و مقصود سخن
 این باشد چنانکه موافق ظاهر مفهوم آیه باشد که ذنوب و خطای ایشان ^{۵۶} خطیبتنا
 گردانیدند بر ایشان که غرق کردند و مفهومی دیگرش این باشد که خطوات ایشان
 و قطع مقامات بسوگت است که گام نهاد و در آورد ایشان را در بحار علم باشد
 و در آن غرق و حیران گشتند و چون جهات علم بالله متکثر اند هر آینه تحسیر مالک
 باشد و در نار محبت و شوق در آورد ایشان را در حالتی که غرق در عین ما علم
 باشد چنانچه افکار نفس ایشان کند بان آتش شوق و محبت و باز ابقا
 الله و بسبب گمان شان پس خطیبات آنست که بر و قوم نوح علیه السلام اطراف و ریاضه
 پس غرق شدند و در ریاضه معرفت بالله و معرفت با الله عین حیرت است پس و اهل کرده مشد
 قوم در آن آتش که در عین آب است ۱۲ سبب گمان بان خود غرق کرده شد ایشان را پس آوردند
 ایشان را از آتش پس نیافتند بر سه خویش بخیر خدا هیچ نصرت و پهنه ۱۲

ایشان کند باریجیوة علم فی المحدثین و اذا البحار سجرت من سحرت
 النور ما اذا اوقدته لفظ صاحب صحاح همین است که سجرت النور
 اختیار مستعمل در حالتی که ایضا بنابر دستور کرده باشد و شیخ قدس سره از جهت تحقیق
 معنی نار و عین ما و اثبات آن میفرماید که بحق محمدیان نیز آمده که اذا البحار سجرت
 و حال آنکه سجرت مستعمل است در برابر فروختن تنور آتش در آب نباشد الا
 معنوی و شیخ باین معنی تنزیل کرده که بحار رحمة المکملین خاص است بکاملان چون
 متلاطم گردد و ظهور و بصورت نار باشد یعنی نار قهاریتی در و س پیدا باشد که نفی
 نقوش اغیار است و موقی آثار ذرات مالک جبار آخره رسول الله صلی علیه آله و سلم
 حدیث الفاطمی فرموده که ظاهرش دلالت بر آتش و باطنش دلالت بر آب است
 چنانکه حضرت الحجة بالککارة و حضرت النیران بالشهوات که ظاهرش آتش است
 آب است و باطنش نار و ظاهر جنت نار یعنی مکاره و باطنش بار قلمر سید و
 لهم من دون الله انصارا اذ کان الله عین انصارهم فهم کوا فیه
 الی الا بد فلو اخرجهم الله الی السیف السیف الطبیقة لنزل بهم
 عن هذه الدرجة الرفیعة و ان کان الکل لله و بالله بل هو الله
 بکسر سین و سکون الیا یعنی ساحل است مقصود آنکه چون در قمر تجلی تسایر
 در آمدن جزق ناصری نیافتند که ایشان را نصرت کنند پس بدستند که در جمیع
 آمده است و در حق محمدین و اذا البحار سجرت و این شق است از سحرت النور قسری که با نور
 کسری در ۱۲ آیه گرد آورده شد و جنت بامور کرده و گرد آورده شده و پنج به خود هشارت ۱۲ آیه اینها فند
 قوم نوح براسه خود مدو و پندیده سواد خدا پس است خداست تعالی عین مدو و پندیده شان پس ملاک
 فانی شدند قوم نوح در ذرات حق تا ابد پس اگر بنا بر دوسه از ان او شان را حق تعالی بسوی کفاره طبیعت هر آینه
 فرد آورده حق تعالی او شان را از مرتبه بلند اگر چه است هر مرتبه کونی براسه اسم تعالی و با اسم تعالی باز
 هر مرتبه بلین حق تعالی است ۱۲

مقامات ناصر ایشان حق بود و در سلوک ایشان اگر در مقام فناء بود فناء می ایشان
 در افعال و صفات ذات بود تا باز ناصر ایشان حق شد که ایشان را حیوة سرمد داد
 و بشریت ایشان بظهور حقیقت مبدل شد که اگر ایشان را نصرت نفوس و دوزخ
 جناب خود اخرج کرد و تا باز بعالم بشریت و ساحل بحر طبیعت می آمدند از آن
 درجات عالمی بخصیض مادی می آمدند و اگر جمله میمنه فی جلال الهی بودند که رجوع
 بخلق نبود و ایشان از جهت تکمیل که هم درجه نازل بود و همانا که خست یا این نقد
 الی السیف سیف الطبیعة از بهر آنست تا میمنه فی جلال الهی داخل باشند و در
 درجه نازل اما چون ناصر همه در همه موطن مقامات حق است آنانکه بساحل طبیعت
 یعنی چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز به طبیعت است لیکن ظهور
 ایشان به طبیعت است تا طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بساحل طبیعت
 با مرحق واقف اند و اگر بحقیقت نظر کنی همه در مقام عبودیت عبد اند و در مقام
 ارشاد قائم اند با سبب بلکه کل من حیث هو اکمل منظر اسم جامع اند که آن اله است
 اما درجات مقامات مراتب مظاهر متفاوت اند چون نظر بحقیقت ذات مسمی
 با سبب کنی همه اسم یک ذات اند اگر کشاده تر ازین گویم گویند که نمیدانند که ذات با جمیع
 در همه مظاهر من حیث هو ظاهر همه اوست اما اگر چه ذات با هر یک از مظاهر هست
 لیکن نتوان گفت که هر یک اوست بلکه همه او توان گفت هر یک او نتوان گفت
 و این ستر ازین واضح تر نتوان گفت انتی سوال هشتم شیخ در فص بود علیه السلام

لله میمنه فی جلال الهی آن ملائکه اند که هر وقت در شهود جلال حق مستغرق می مانند و خبر ندارند
 از اینکه خدا آدم را پدید آورده یا نه و بسبب همین استغراق و عدم خبر از ماسوی الهی او را
 مکلف سجده نکرده شد و او را نشان را کرد و بیان دلائل که عالمین نیز گویند ان کتابه اللهم اعلم

سحر باشد همچو نور آفتاب بر آئینه های مختلف الا لوان لاجرم عارف داند که او بندگان
 موجود است صورتی از و خالی نیست گوا از جمیع لوازم و توابع آن صورتی منزله انهم
 است و هر کس بقدر استعداد خود او را دانسته پس هیچ اعتقاد سے از و سے خالی
 پس فهم این چنین عارف می یولانی باشد که او را ذات خود مطلق بی قید و بی صورتی
 و جمیع صورتی است و جمیع صور اعتقاد متکلس میشود و علی هذا چون حق در روز قیامت
 در صورت کلی کند بعضی او را انکار کنند و بعضی اقرار پس عارف که در دنیا او را انکار
 از صورت مقید دانست و همه مشایخ کرد در آخرت او را جمیع آن صورت بشناسد پس
 عارف مطلق الاعتقاد می یولانی فهم کند صورت مقید است را چنانکه بود در دنیا قائل آنها
 همچنین بود در آخرت اقرار کننده آنها یعنی عارف باید که می یولانی همه اعتقاد باشد
 یعنی همه را قبول کند و بداند که هر یک مروب کلام اسم انداز اسماء و حق تعالی فرموده
 که هر جای که شما متوجه آن گردید از جهات چهاره را آنجا بیاید و وجهی حقیقت آن
 شئی است از لفظ اینها اطلاق جهات است و تفهیم صحت و در آن حقیقت
 آخری پس چون تو جامع جمیع عقائد باشی دانی که هر متوجه بگفته و هر معتقد سے
 یو همه روسته های آن رسته دارد که معتقد و اندان رب از ان اسم با و میرسد
 و چون تو جمیع معتقدات را جامع باشی مشاهد حق باشی من جمیع الوجوه و حقایق
 آن دانستی که این جمله وجوه ادست معترف باشی و هم کلی و ب الارباب مستعد
 گردی و هم در حجاب نباشی و درین قول اینها توفیق و جسد الله تبارک و تعالی است
 دلها سے عارفان را تا از حق و وجوه او غافل نمانند و بسبب عوارض حیوانه دنیا
 ازین ستر معرض نگردند تا دائم مشاهد اسماء و صفات و افعال و آثار و حقیقت آن

ذات باشد که مرگ ناگاه آید خوشاد و یکد آگاه بر آید اگر بغفلت گنجینه شود و بغفلت
بمیرد و زمره گذشتگان در حضور که متوجه الی اند اند محشور نگردد و از مشاهد
حق دور مانند اقا ذنا الله و ایا که من افات الغفلات فانما هو ^{قطعه}

العا هات والنکلات و اشنع الملکات سوال نهم در نص شعیب علیه
فرمود که آله معتقد را حکم نیست در آله معتقد دیگر پس صاحب اعتقاد بدیهه را از وی
نفی کند و او را نصرت میکند و او نصرت او نمیکند و انداز اثری نیست در اعتقاد
آنکس و همچنین این بنا بر هیچ نصرتی ندارد از الهی که در معتقد دوست و در نصرت
فرمود که رحمت حق مخلوق را در اعتقادات اعیان ثابت و یس پس او را رحمت که با بیجا
و اندک گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات اول چنینست که مرحوم شده و بود در نصرت خودی
فرمود که معتقد ستایش الهی میکند که در اعتقاد دوست و خود را در وی بیند پس آله
مصنوع او باشد پس شناس او بر شناس او باشد بر نفس خودش و این را ملت
معتقد غیر میکند و اگر انصاف و شتی چنین نکردی فاما او جاهل است پس اعتقادش نگرانی
بر غیر در اعتقاد است که در حق کرده است اگر قول جنید دانستی که گفته است ملوک

الماء لون انائه بر آینه مسلم میداشت از براسه هر معتقد اعتقاد او و خدا را
در هر صورتی میدانست پس صاحب ظن است نه صاحب علم و این اعتقاد
گفته است انا عند ظن عبدی بی و اگر خواهی اطلاق کند و اگر خواهی بقتید
و آله معتقدات محدود میشود و دوست آله که در دل گنجید چه آله مطلق در هیچ چیز
نمیگنجد **الجواب** به نظر انصاف توان دید که اهل مل حق را مناسب فهم عقل خود

له پناه و در ما و شمار الله تعالی از آفات غفلتها پس بیشک عی برترین قنایه و نصرتها است و برین
نصرتها ۱۲ آله مانند یک گمان عهد خود یک که با دارد ۱۲

تصور کرده اند و بحسب فهم صورتی در ذهن خود تراشیده و آنرا از ذراتی قمره و بجای آن
متصرف ساخته اند پس در حقیقت آن صورت مختصر ایشان است و همچنین اگر
در محققات این هفتاد و سه فرق نیکو نگرییم یعنی ظاهر ترتیب بخلاف انبیاء و ائمه
ایشان که بقول حدیث لا یحصی ثناء علیک انت کما اتفیت علی انفسک
ایشان حق را بفکرش ناخته اند بلکه بتعریف اما آنکه بذریعه جمعی براس انبیاء
یا اهل امام که براس اولیا است پس آن صورت محموله بفکر نیز ممکن از کمالات است
لاجرم او هم در علم الهی ثابت خواهد بود و وجودش در اذنان بواسطه سببائیت حق
شده است و همین است مراد شیخ که رحمت الهی حق مخلوق را بر اعتقادات همین بنیان
دید و او را موجود کرد و در اذنان معتقدین و نزد کس بقدر قوت ادراک او ظاهر شد
و همین است مقول بجهنم که لون الماء لون انا چه آب در حذرات خود رنگی
مخصوص ندارد و رنگ ظاهر میشود و همچنین حق در حقیقت خود از همه منزله و مطلق
است و بحسب قابلیت اذنان و افهام ظاهر میگردد پس حتی که در دل است آن
حق است که او را تصور کرده اند نه آن ذات مطلق که او سبب آثار و احکام و تهنیه
و خارجیه است و برور است نمی آید در خود گنجیدن و گنجیدن چه در گنجیدن و علم آن
مخالف است پس الهی که در دل گنجیده که تصور است نه آنکه موجود خارج که مبارک
اشیاء است چه او منزله است از حلول در دل سوال و هم در نفس ابراهیم است
فیجمل فی احملاه و یعبد فی واعبه یعنی او حمد من میکند و من حمد او میکنم و او عباد
من میکند و من عبادت او میکنم الجواب قبل از جواب باید دانست که سالک
را شایسته ثناء و تکریم است که تعریف کرده ذات خود را ۱۲

چون تجلیات متوالیات بدل آگاهش متعاقب گردند و در تحت غلبات تجلیات
از دانه تکلیف^{بیان} ظهور عقل بیرون افتد و مراسم آداب حضرت را مراعات نتواند کرد و
در آن حالت ترک ادب عین ادب باشد چه اگر او از جام مالا مال وصال مست گشته
و از کاسه مرادفات تجلیات از دست خویش رفته و مقام شکر متقنی بسط و اطلاق
است نه مستی قبح و قید ایفاق و در هر مقامی مناسب آن مقام ادبی است که
رعایت غیر آن ادب ترک ادب است و در شایرمانظیر این می یابیم که بسیار
از افعال آنکه ایقان بآن در محلی معین بحسب مافی معین ادب است و بحسب مکان
دیگر ترک آن ادب است و نیز حالتی مست را در حالت مستی نگوید که سرود و گوی مستی

سبحن هو شیارانه گفته است هوش دار **س** سقونی و قالوا لا تغن و لوی

سقوا و جبال جنین ما سقونی لغنت **س** شاعر معنی این شعر چنین نظم

کرده **س** شراب داد بخاموشیم اشارت کرد و اگر بنوشد از آن کوه بر کشد آواز

پس اگر اینستان شراب ناب صال در غلبات سکر و حال بلفظ بگفته اند که چون

آزاد با حال هوشیاران مدرس و اناس موازنه کنند و جرأت جسارت نوعی از سوز

نماید برایشان مواخذه نباید کرد و بمناسبت آن محل که گفته اند از ایشان قبول باید کرد

و اگر حوصله قبول نیست خموش توان بود و در هوشیاری هوش باید داشت که بر ادبی

صادر نکرد و که بر هوشیاران مواخذه باشد **س** برست نگیر و آنکه هوشیار بود پس

حقیق این بود که ایجاد عیب کرده بصورت خویش و تکمیل نفس او کرد که از سحر طبعش

بیرون آورد و از قید هوا برمانید و بفضای جنت آبا و نعیم ملاعین رات لا

ل: چشمه دیده و نه گوشه شنیده و نه هر قلبی گذشته ۱۱

اذن سمعت ولا حظ علی قلب بشر برسانید و تجلیه دل کرد تا مغیبات ملک
 و ملکوت و آئینه دل و سینه رسیده نمود و تجلیه روح او کرد تجلیات خود و انوار
 کمالات او فرموده بر عالمیان و این باشد معنی فی محمدی و اما حدیث را اگر بلیس
 قال است تسبیح و تقیس است و اگر بلسان حال است اظهار کمالات حق و
 احکام صفات است در مرتبه عین خود و حسن قبول تجلیات حق و عبادتی است
 گفت و چون عبادت عبارت از طاعت خدایت قیام به تربیت است تبارک
 اسباب بقا و اجابت مسئله پس اگر از لایحه فی مراد آن باشد که اول حق جل جلاله
 تئیه اسباب بقا سے من فرموده آنچه از حضرت او تکرار کردم اجابت فرمود یعنی آنچه
 استعداد و قابلیت عین ثابته من قبل از تعیین عین من بوجود خارجی طلبه است
 بلسان جمال از حق تعالی که استعداد من است عی این و قابلیت من چنین است
 از این من داد و ایجاد من نمود و مرا در مراتب وجود روحانی و جسمانی علوی و سفلی
 اظهار فرمود و قیام به هر چیز نوسه از تربیت و خدمت است و در عالم جسمانی چون
 من متجلی بقوا نه داری او شدم و قیام بر حدود و حقوق و او امر و نواهی در ظاهر نمودم
 در باطن قابل تجلیات ذاتیه و اسمائیه و منظر احکام او شدم پس نیز او را عبادت
 کرده باشم نیست مراد از و لعبد فی فاعل و فاعل عبد الله بهر نتیجه است
 یعنی بقرب عبادتی له علی عبادت له بالایجاد و الاظهار و مودت و محبت
 که حق طاعت بنده کند آن خبر است که فرمود رسول صلعم در جواب ابوطالب و فیکه
 ابوطالب او را گفت انما اطوع سر بک یا محمد رسول الله علیه و آله و سلم

۱۲ ترتیب میشود عبادت من براسه و بر عبادت و براسه من بر ربه ایجاد و اظهار ۱۲
 ۱۲ اطاعت بخوانم که در درگاه ترا می خیزم ۱۲

در جواب فرمود که و آمنت یا عم ان اطعنا طاعتک و قیصری سپین یحنین اشارت
 مینویسد که اطلاق عبادت کردن بر خدا تعالی اگر چه شایع است و قیصری از بے ادبکی
 در ظاهر لیکن احکام تخلیات آسمیه وقتیکه غالب میشوند بر قلب باین طور که خلج میکنند
 ویرا از دائره تکلیف و طوع عقل انکاه قلب قادر نمی باشد بر رعایت ادب با کلیه بلکه ادب
 بهمانجا ترک ادب می شود گوئیم که سه آداب اهل عقل چنان آداب اهل شکر و ضد و خلاف
 بهر گز آمد با اتفاق پس ترک کن ملامت عاشق از آنکه او به مغلوب و بنجود است
 گدازان احتراق و بنجود هر آنچه گفت نه او گفت باده گفت به زیر که ماه عقل دے
 افتاده در عاقبت جامی میفرماید که پس حمد میکند مر اسبب افاضه وجود بر من و ظاهر
 کردن کمالات من بوسه ادلا و سبب شناس کردن بر من در کلام خود و تشکیک نشا کرد
 بندگان خود را بحسب اختلاف درجات شان ثانیاً و بر زبانهاست بندگان خود
 ثانیاً و حمد میکنم جمیع زبانهاست قولیه و فعلیه و حالیه و ادعیه و عبادت میکنند ما را یعنی اطاعت
 میکنند ما را پس آنچه که طلب میکنم از وے بزبان حال یا استعاده خود وجود است تو بیج
 دے و عبادت میکنم ویرا در شکر عبادت دے براس من و عبادت من براس
 دے و ظاهر فرمایم کردن حمد و دوسه و حقوق دے و ادامه دے و نواهی دے است
 و در باطن تبجول تخلیات ذاتیه و اسمائیه دے است اطلاق عبادت بر
 خدا تعالی بر بناسه مشاکلت است ورنه شیخ رضی الله عنه چنانکه از مؤلفات
 دے معلوم میشود از علما سے ادب دانان است نه از علما سے مغلوب بحال نتوی
 سوال یازدهم شیخ درین نص فرموده که عالم مجموع اعراض است و در بیان

له لے عم من اگر تو طاعت دعوی می کردی و طاعت تو خاطر کردی معانی بفهم بهر حرکت
 نیز آمده یعنی سبب آخره گذارنی الختیب ۱۲

معدوم میشود مثل او موجود میگردد آنچنانکه اشاعره در اعراض گفته اند پس مکلف
در هر آنی دیگری نخواهد بود و در قیامت غیر آن خواهد بود که در دنیا بود پس ثواب عتقا
بر بالغ عاصی نباشد البجواب نزد متکلمان و حکما عرض اندا گویند که قائم بالغی بود
بهمچو لون و جوهر آنکه قائم بالذات بود مثل ثوب او نزد این طائفه موجود نیست بلکه
امر موهوم است و عالم همه اعراض است و تجدد اعراض بهر وجه است
اول آنکه معدوم گردد و دیگر مثل او موجود شود و دوم آنکه یک عرض معدوم شود
و باز بعینه دیگر آن موجود شود و آن هر دو بود متعارف اند پس صادق باشد که عرض
موجود در آنی غیر آن عرض است که موجود بود در آن اول باختلاف الوجودات
و عین آن عرض اول است پس باین وجه تکلیف در دنیا بعینه همانست که در معاد است
نه غیر ازیرا که اوست اولاً موجود بعد معدوم آنجا بار دیگر موجود گشته سوال اگر گویند
که جوهر بعضی محتاج است نه بعضی معین و از تجدد عرض ما تجدد جوهر لازم نمی آید
گوییم چون عرض جزو علت گردد بالفعل البته متعین و مشخص خواهد بود زیرا که عرض
در خارج موجود نیست الا در ضمن اعراض افراد که هذا العرض و ذاك العرض است
یعنی اعراض متعینه متشخصه آن عرض معین مشخص جزو علت نامته میشود نه عرض
فقط سوال دوازدهم شیخ در نفس غریبی فرمود که ولایت از نبوت افضل
البجواب حاشا این افتراء محض است بر شیخ او چنین نمیگوید بلکه قولش نیست
که ولایت بنی افضل از نبوت اوست چه که ولایت قرب بحق است و نبوت مغایر
رسانیدن و شک نیست که قرب اشرف است از پیغام رسانیدن چنانکه بعضی
بزرگان گفته اند که هرگاه که بشنوی کسی را از اهل ائمه میگوید یا نقل کرده شود بسو

از وی اینک گفته که ولایت از نبوة اعلی است پس مراد گرفته خواهد شد ازین
 مگر اینکه ولایت بنی اعلی از نبوة اوست یا گوید که ولی برتر است از رسول و بنی پس
 ازین شخص واحد را مراد می گیرند آنکه رسول بحقیقت ولی است اتم است از بنی حجت
 نبوة بنی یا رسالت رسول نه اینکه ولی تابع وی از وی اعلی است اگر کسی مجموع
 همتین ولایت نبوة را نبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی نبوة افضل خواهد بود
 از ولایت و نزاع راجع خواهد بود باصطلاح در سمات القدس است که قاسم شیخ
 کرمانی که از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب ذکر شخصی می
 فرمودند که جمعی که اخبار از هر فضل گفته اند از قبیل فضیلت ولایت است بر نبوة که
 در قول بعضی کبر آمده که الولا یته افضل من النبوة زیرا که چرا با فائده خلق نبوت
 بیشتر و غنی را بقرب مع اله چنانچه در نبوة و ولایت گفته اند که ولایت روحی است
 و نبوة روحی و بخل انتی شیخ عبد القدوس گنگوہی در مکتوبی گفته که الولی افضل من
النبی اینجا فریست راے علم و عقل و مع ذلک هر چه ایشان یا بند در متابعت
 انبیا یا بند و هر چند بلند و ندر کمال ایشان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود
 و کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را اعتقاد خود طفل طفیل انبیا دهند و فضل کلی
 انبیا است یعنی کمال و جمال شان دون ایشان نرسد اگر چه ولی است و مقرب است
 جز آنکه عکس از نور ایشان از پر تو حضور شان بکسی رسد و کس مقرب ولی گردد العلماء
 در ثبوت الانبیاء این میراث است تا غلط نخوردی و ولی را افضل در اعتقاد دینی
 که انگاه و بادیه ضلالت افتی و گمراه ابد گردی انتی و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی

حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی نیز بر آن رفته که
 نهایت الانبیاء بدایت اولیاء آن خواسته اند که بدایت اولیاء نهایت
 الانبیاء فی الشریعة و نهایت اولیاء بدایت الانبیاء فی الطریقه زیرا که
 چون کمال شریعت در آخر کار بنی تمام شد چنانکه بنی صلعم را در آخر گفتند که الیوم
 اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد
 پس آنچه بنی را در شرائع با آخر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد زیرا که اگر کسی بدان
 احکام که در مکة نازل شده سلوک کند و با حکامیکه در آخر عمر مدینه نازل شد التفات
 ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که هر
 شریع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی
 سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم بنی را بوده حاصل نشود
 محال بود که شود پس چون در انتها روح ولی را متابعت می باید جسم بنی در
 طریقت نهایت اولیاء بدایت الانبیاء باشد سوال سیزدهم شیخ در
 نص عیسی فرمود که چون عیسی مرده رازنده کند لهذا نصاری بجلول حق و عیسی
 قائل شدند و بعضی گفتند که او است آله و کافرشند فقال لقد کفر الذین قالوا
 ان الله هو المسيح ابن مریم پس جمع کردند آن کسان میان کفر و خطا و تمام کلام
 همه کافرشند ایشان نه بقول ایشان ان الله زیرا که این کلام با افراد حق است
 و نه بقول ایشان المسيح ابن مریم که ابن مریم بلا شک بودند بلکه مجموع این دو

ابتداء اولیاء انتها ای نیاست در شریعت و انتهای اولیاء ابتداء ای نیاست در طریقه
 امروز کمال کردم پس از این شان ۱۲ جمله هر آینه کافرشند چنانکه گفتند که خدا
 بدون هیچ پیروم است ۱۳

کلام کافر شدند **اجواب** سابقاً مقرر شده است که حق مبداء آتنا را است
و نسبتش با همه ازین جهت برابر لاجرم ازین قول که او عین عیسی بن مریم علیه السلام
است فقط و حصراً و نه موجب تقیید و حصراً است و ازین چند امر فاسد مفهوم می شود
اول کذب زیرا که حق عین همه است نه عیسی علیه السلام فقط و دوم حلول باطنی
یا تجسم و آن کفر است بلا شک سوّم قلب خالق چه که حقیقت باری مطلق و در الوجود
است و حقیقت عیسی ممکن الوجود پس حصراً وجود حق در ذات عیسی کفر باشد -

سوال چهارم در فصّ هارون گفته که حق تعالی هارون را به جبل پستان
سلطنت گردانید چنانکه موسی را کرده بودند اینچون نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشده
خواه عبادت مائتی کرده اند چنانکه بت پرستان و خواه عبادت شیخی چنانکه ارباب

جاه و مال و بزرگ ترین مجلاتها است قال الله افرايت من اتخذ اطلعه هواة

اجواب امر و قسم است اول تشریحی که بواسطه رسل و انبیا و صل می شود و دوم
ارادی ایجاد می که بجز و ارادت ظهوری یا بدو همچنین صفات و نوع اند جلای قهری
و جلالی لطیف و هر دو را مجالی اند منظر جلال کفار اند و منظر لطیف مومنان لاجرم شقاوت

و سعادت را اسباب مقصود و مراد حق است و از جمله اسباب شقاوت و سعادت
و حرمان عبادت حق است در مظاہر کونیة مثلاً جنام و کواکب و غیره و سبب سعادت
قرب و وجدان عبادت حق است مثلاً حیث تجرّد عن المظاہر فی مرتبة

و حجب و غنائی الذاتی عن العالمین و دعوة جمیع انبیا و رسل صلوة
الله علی نبینا و علیهم باین مرتبه است و دعوة شیاطین و کفار و ارباب هوا و بطن

۱۵ فرمود حق تعالی آیا دیدی کسی را که معبود خود گرفته است خود پیش نفس خود را ۱۲ همیشه بخیر
بودن و سه از مظاہر در مرتبه واجب الوجود بودن خود و غنائی ذاتی و سه از عالیا ۱۳

و مجالی و اصل جمیع معاصی نهواست پس او عظم مظاہر جلالی قهری باشد و چون صفات
جلالی بے منظر جلالی صورت نه بند و لاجرم مقتضای ذات حق آن باشد که در جمیع حدود
جلالی قهری محبوب شود و من حیث الامر التشریعی آن جا بدان منظر جلالی و قهری گرداند
و باجمیع ذات حق تعالی مبارک است یا است باهمه شایا مقارنت و معیت او صنام
و غیره و چون ذات حق مستحق عبادت است بالذات خواه در مظاہر خواه در غیر اینها
مقتضای امر او می چنان شد که اگر آن عباد ذات را در جمیع مظاہر عبادت کند اگرچه
آن عباد و درین سبب شقاوت گردد و لا یبطل عما یمفع و هم یستلون کذا فی
بعضی از تفاسیر سوال پایترو و هم شیخ در فصوص موسی فرمود که چون موسی در جواب
فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون مخاطب موسی بآن لسان کرد و گفت که
غیر از من آئیدی دیگر خواهی گفت هر آنکه من ترا از مسجونان خواهم ساخت الی آخر القصة
چون موسی این معنی را از فرعون فهم کرد آگاه گرداد که تو بر من مسلط نتوانی شد اگر چه ظفر
از برایت تو بیاورم فرعون گفت بیا اگر رست میگوئی الجواب مناسب است
که عبارت مع اشارت نقل کنیم تا حالی خاطر گردد که مطلب شیخ چیست بدانند که منفر
فصل موسی ان سواله لیس علی صطلح المقدمة فی السؤال بما

فلذک اجاب فلو علم موسی منه غیو ذلک لخطاه فی السؤال فقلنا

پرسیده نمیشود از آنچه میکنند و ایشان پرسیده میشوند چنین است در بعضی کتب ۱۱
سنت پس بدانست موسی علیه السلام که سوال فرعون چیست موافق صطلح مقتضای
که سوال بفرعیه باشد پس ازین وجه جواب داد موسی علیه السلام سوال فرعون را پس اگر
پرسشی موسی علیه السلام فرعون را غیر ازین هر آنکه در سوال و سخطا گرفتاری نیست بلکه
گردانید موسی علیه السلام مسئلای غنه یعنی حق تعالی را عین عالم مخاطب کرد و بیا فرعون همین بان
توجیه و حال آنکه قوم دس شور می داشتند این امر را بر او گفت فرعون از موسی علیه السلام
که اگر خواهی گرفت محبوب دس را سوای من البته خواهی کرد این را از زنا سنیان ۱۲
کتاب سید الهم ارحم علیہ

جعل موسى السؤل عنه عين العالم خاطبة فرعون بهذا اللسان
 والقوم لا يشعرون فقال له لئن اتخذت ألفا غیری لا جعلنک
 من المسجونین یعنی موسی علیه السلام میدانست که سوال فرعون بلفظی که در حق
 فسادب العالمین نه بر اصطلاح قدما از علما است چرا که اصطلاح آنست که هرگاه
 سوال باینکه دلیل باشد بر آنکه سائل طلب جواب با جزا داشته میکند موسی میدانست
 که فرعون سخن نه با اصطلاح قدما میراند و سوال از حقیقت ذات میکند اگر چه در جواب
 گفت آنچه گفت اگر موسی چنان دانستی که طلب جواب با جزا داشته میکند هم میدهد
 ویرایع میکردی و تخطیه نمودی کیچگونه سوال باینکه بکنی تحقیقی که او را جزا بدهد
 نیستند و مستحق جواب نیستی اما چون موسی دانست مسؤل عنه که رب العالمین است
 در جواب عین عالم ساخت یعنی عین حق در اعیان عالمین ظاهر است در مرتبه
 تنزل و ظهور بعین عالم و فرعون دریافت که او چه میگویی و قوم ندانستند که جواب آنست
 و فرعون در عجب بستی و نام و ناموس پرستی خود بود باین زبان موسی خطاب کرد که
 لئن اتخذت ألفا غیری لا جعلنک من المسجونین یعنی اے موسی چون
 عین حق عین عالم گفتن یکایک ظهور است و من نیز نسخه از عالم ام پس من نیز عین او باشم
 پس آنحضرت جلایا عاده بر رویش کشید و ده طایفه قوم آورد و گفت اگر تو جز مرا ندان
 غیر من گیری ترا از جمله مسجونین گردانم و قوم ندانستند که میان ایشان درین گفتگو چه بر
 میروید پس شیخ از لفظ مسجونین لطیفه استخراج کرد و گفت که سین در سخن نزد طایفه
 علما از حروف زوائد است و در کلمه سخن زائد کرده اند چون حرف زائد میزدند بی هم
 لے اگر خدا سے گرفتگی غیر و البتہ کہنیم ترا از زندانیان ۱۲

فون باند که وضع و سبب پوشش است که جن ای ستن و سین نزد علما
و عرفا علم حروف از جمله اسرار الهی است او هم دلالت میکند بر معنی سترجه که آن حرف
است از حروف ستر پس حاصل معنی لا جعلناک من المستقرین لا سترتک
باشد (ع) لا جعلناک من المستقرین حاصل این بود که فرعون میگویی موسی را
باین جواب که تو دادی مراد سوال آن حقیقه و همین حق را در صورت عالم ظاهر کردی پس
در صورت مبنی من نیز ظاهر باشد که من نیز از صور عالم بوده ام و این مؤید من باشد
بر دعوی ربوبیتی که میکنم و من بحسب ظاهر مرتبه خود که آن حکم است و سلطنت بر تو حکم
و تو انم که ترا بگویم که اگر مرا بخدائے نه پذیری ترا از جمله آنان دانم که حق را بازپوشی نباید
آنکه خود گفتی چون موسی بدانست که فرعون مرتبه خود را بحکم ظاهر وقت اعلی سپیداند
موسی فرمود که ترا قدرت این نباشد که مرا همچون گردانی و موسی خود بود و برادر بصورت
فقیر لیکن چون در نفس الامر مرتبه موسی اعلی بود و بعاقبت مرتبه علانیة موسی را خواسته
بحکم لا تخف انک انت الاعلی و سبدا بطور اعلی موسی بود و موسی علیه السلام
بدانعت فرعون مشغول شد و در آن حال که مانع فرعون بفرعون نماید یعنی معجزه که موسی را
بود ظاهر گردانید تا او بداند که تعدی بر موسی کردن نتواند بفرعون گفت آمدن من تو
بچیزهای روشن و معجزه ظاهره و آئین باطنه است بگفت از زبان کار بر نیاید نمودن
بر مان باید و چون موسی بر جماعت قوم این سخن فرمود فرعون را چاره نبود جز آنکه بگوید
لے موسی بیار آنچه داری و بنا اگر راست گفتاری انتی بقدر الحاجة سوال شانزدهم
شیخ در آن فصل فرمود که چون فرعون در منصب تحکم بود و صاحب سیف اندک گفت
لے یعنی خواهم گردانید ترا از پوشیدگان ۱۲ لے ترس برآند توفی غالب ۱۱

انار بکمال اعلیٰ اگر چه همه را باب بود در نسبت با یکدیگر فاما من از همه اعلیٰ زام
 چون بحقوق او در آن گفتار پنداشتند انکار آن نکردند و گفتند که قضا و حکم کونست
 مگر در دنیا پس هر حکمی که خواهی بکن زیرا که دولت از آن تست پس صحیح شد گفت
 انار بکمال اعلیٰ اگر چه او عین حق است اما صورت از آن فرعون است پس است
 و با او برید در عین حق بصورت باطل ایجاب حاصل کلام آنست که چون فرعون
 خود را در منزل حکم سپید و صاحب وقت و خلیفه بشمارد و دولت ظاهره دنیا و خیر
 اگر چه خلیفه جابر بود چنانچه در حق موسی ثابت گشته بود و ظلم می و لیکن خلوت اطاعت
 امیر و چرکنده نیز لازم است بمقتضی حدیث که اطیعوا امیرکم و ان جار که
 حکم حق مطلق چنین نیست که مگر آنکس که عیول علیکم چون حال برین منوال بود فرعون
 از آن سبب میگفت که انار بکمال اعلیٰ یعنی ارباب متفرقه هستند چون رب العالمین
 و رب الغلام باطلاق اضافه ربوبیت برایشان از اطلاق عام است و من که
 فرعون ام از آن در باب متفرقه شما بزرگ تریم چرا که مراد ظاهر بر شما حکم گردانید و حکم
 و شمشیر من بر شما نفاذی دارد و بقاعده قوم عرفا نمیقتصدار دانسته ام که رب مطلق
 که آن معنی مالک و مصلح و آفریدگار است آن حق است و هیچکس در آن ربوبیت
 با معنی اشتراک ندارد و حده لا شریک له اما رب مضاف بغیر چون
 احمد الله رب العالمین آن نیز اطلاق بحق کنند و هم چون رب الدار و رب الغنم
 و امثال آن و خود الله تعالی در قرآن از آن رب اضافی خبر فرموده که ارباب
 متفرقون خیرام الله الواحد القهار پس هر یکی را از بندگان نوعی از ربوبیت

له اطاعت کنی یا میر خود را اگر چه باشد ظالم ۱۲ چنانکه شارب باشد فهم یکند بر شما ۱۳
 سه آیه مجبور و آنرا گفته بشمارند یا ایها الظالمین ۱۴

باشد و نوع اعلیٰ آن در صورت تفاضل مرخلفه عالم را بود که آن محمد رسول الله است
 یا مرطب را که در عالم وجود است پس خلیفه آنست که در امور باطن خلیفه حق است
 یعنی پادشاهان و امرا و حکام که در ظاهر گماشته گان حق اند بر خلق و فی الحقیقه آن ب
 اضافی نیز حق است که در صورت ظاهر و مجالے خود ربوبیت خلق میکنند لیس فی الدار
 غیره چادر عون ازینجا که خود را بر خلق گماشته و حاکم و صاحب سیف میدید ربوبیت
 خود اضافه بایشان کرد و گفت انار بکمر الا علی و چون سحره فرعون میدستند
 که او درین صادق است که دولت ظاهر حالا ویراست و او گماشته برایشان است
 انکار آن نکردند و بدان مقرر شدند و گفتند فی چنین است که دولت ظاهره فایده
 دنیوی تر است ولیکن باجهت دولت سعادت باقیه اخروی برب مطلق ایمان
 آوردیم که رب الارباب اوست تو هر چه خواهی از انواع تعذیب با ما بکن دولت
 پیروزه تو و عذاب یکروزه ما بسر آید و بگذرد و سعادت اخروی با ما باد پس در جواب
 فرعون گفتند فاقض ما انت قاض انما تعقنی هذه الحقیقه الله دنیا
 شیخ میگوید که نتیجه آن گفتگو این بود که فرعون بان اعتبار که میگفت چنانچه شرح داده
 و ربوبیت اضافه او را برین گفتن داشت پس باینوجه راست گفت انار بکمر
 الا علی نه آنچه مقرر شد فهمیده است

خاتمه در نبذی از حال حضرت شیخ رحمت الله علیه

بدانکه ولادت شیخ در شب دوشنبه و بقول شب جمعه است و هفتم رمضان
 پس حکم کن هر چه تو حکم کنده باشی جز این نیست که حکم کنی درین زندگانی دنیا ۱۱

ششم نامة و ستين در مرسية بفتح سيم و سکون را و کسر سين ممله ففتح يا مخفف ثناة
 تحتانیه که از بلا و اندکس است و اقع شد و وفات در شب جمعه است و دوم بريح الاول
 و بيشته گویند در بريح الاخر در سینه ثمان و ثلثین و ستمائة در دمشق و دفن کرده شد
 و پیرون و مشق در دامن کوه که حالا بصاحبه مشهور است حضرت محقق رومی میفرماید
 رباعی ما عاشق و سرگشته سودا و مشیقم بن جان داده و دل بسته و شیدا و مشیقم
 اندر جبل صایحه کانی است گوهری که از طلبش غرقه دریا می شود مشیقم و تفیات است
 که و سه قدوه قائلان و حدیث وجود است بسیار از فقها و علمای ظاهر در
 طعن کلی کرده اند و اندک از جماعتی از صوفیه دیر بزرگ داشته اند فغنی و فینما
 عظیماً و مدحاً کلامه مدحاً کریماً و صفوه بعلو المقامات و اختصار
 عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی فی تاریخ
 انتهی حضرت شیخ را صفیات در علم توحید و حدیث و فقه نظماً و نثر اقرب بهرات
 منها الکتاب الفتوحات المکیه قریب به اربع کتاب است و منها تفسیر القرآن که توب
 و مقدار فتوحات است و نام او الجمع والتفصیل فی اسرار التنزیل نهاده
 و غیر آن از تصنیفات مناقب ایشان بسیار اند از جمله اینکه جندی در شرح قصود
 از شیخ صدر الدین قونیوی روایت میکند که شیخ میفرماید چون رسیدیم بدریا
 روم از بلا و اندکس با خود داشتیم که آن زمان بهشتی نشینم که تفاحیل احوال
 ظاهره و باطنیه من تا آخر عمر بر من مکتوف شوند بعد از توبه تام و مراقبه کامله همه
 له بزرگ داشته اند و را به بزرگی عظیم و مدح کرده اند کلام و سه با بروج بزرگ و تعریف کرده اند
 و سه را به بلندی مقامات و خرواده اندازد و سه را که دراز می شود ذکر و سه از کرامات چنین ذکر کرد
 امام یافعی و سه را در تاریخ خود ۱۲ کتابت الحمد لله و رحم علیه علیه و ایشان و عیب حضرت شیخ اند
 نه بر لطفی بلکه پس مشهور عظم غلط است ۱۲

ظاہر شد نہ حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو از اتباع تو از ولادت تا موت
 و احوال تو در پنج و فشا را این اطلاع است براعیان ثابتہ کہ معدن علم آتی است
 و ہم در شرح فصوص گوید کہ عبدالغفار بن کمال غازی قونیوی دعویٰ میکرد کہ او مہدی
 است و من مسلم نمیدانم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحظہ را بر انگیزت کہ قصد من
 کنند شیخ متوجہ شدم دیدم کہ دستہا و پایا او را گرفته بود و گفت کہ ز زینش زخم
 گفتم حکم تراست چون مسجد رفتم آن مدعی و جماعت جمع بودند بقصد اینکه انداز من
 کنند من التفات بایشان نکردم و بحراب رفتم و بنام مشغول شدم و ایشان از قدرت
 نماند و مخدول شدند پس آن مدعی بروست من توبہ کرد و **روے** مقصود کہ
 شایان بدعا سے طلبند و نظرش آئینہ طلعت درویشان است و گنج قارون
 کہ فرمود از قہر ہنوز نہ خوانن باشی کہ ہم از غیرت درویشان است - دیگر اینکه
 امام یافعی در ارشاد الطالبین میگوید کہ شیخ عزالدین عبدالسلام گفتی کہ شیخ زین العابدین
 روزے بعضی یاران او گفتند کہ ما میخوایم کہ قطب را بہ پیغمبر و اشارت بشیخ کہ گفتند
 تو طعن درویشی گفتی آن از برائے نگاہ داشتن ظاہر شرع است انتہی **و** اگر
 پیرمغان مرشد من شد چہ تفاوت و در پیچ سرے نیست کہ سرے ز خدایت
 در صومعہ زاہد و در خلوت صوفی و جز گوشہ ابروے تو محراب دعا نیست - کاغذ
 میگوید کہ از اینجا است انچه بعضی تکفیر شیخ تضلیل او بالغہ بسیار دارند و او را
 اکفر کفرہ پندارند چارہ این مردم در غیب فراموشی است و در حضوری خاموشی
و بامدی گویند اسرار عشق وستی و تا بنجہ میرود در خود پرستی و شوق
 شواربہ روزے کار جهان سراپد و ناخوان نقش مقصود از کار گاہ ہستی و تا علم و عقل

یعنی بی معرفت نشینی، یک نکته است بگویم خود را بسین که هستی آنکه نه ماه طعام
 نخورد و آب نیاشامید و خواب نکرد و یک آن از توجیه حق غافل نبود چون نه ماه
 تمام شد حق تعالی روحانیات منازل قمر مثل گردانید و بحضور شیخ بخشید و
 آنکه شیخ در شهر طوس بود و خلف امام باجاعت نماز میکرد و از درویشی صحیح جدا
 شد و بخود افتاد و هر که شنید از مرد وزن همه بخود افتادند و بعضی از بالاسه با هم
 در محفل مسجد خود را انداختند و هیچ ضرر سے بکسی نرسید چون شیخ بخود آمد همه با خود
 آمدند دیگر آنکه شیخ فرمود که محبوب من در خارج مجتهد میباشد از براسه من همچون
 جبریل از براسه رسول الله صلی الله علیه و آله استم که درویشی نگاه کند و او بن خطاب میگردد
 و من سخن او می شنیدم و می فهمیدم پس از خوردن منع شدم و در خود جو غنیایم
 اصحاب من متعجب شدند فاما محبوب از مقابل چشم بدر نیرفت اگر بر نیاستم او هم
 با من میجاست دیگر آنکه شیخ در مدینه قرطبه بود حق تعالی او را مطلع گردانید
 بر اعیان سائر انبیاء از آدم تا محمد ایامی که باو میسکون نشد الا هر دو علیه السلام
 باو گفت که انبیاء براسه تنهیت تو بختم ولایت محمدی جمع شدند دیگر آنکه شیخ در شام
 ساهاه دراز افتاد بود و جمیع اهل شام از معتقدین و سکرین اتفاق کردند

آنکه در شام شهر و حضرت شیخ در شامی از نزد حضرت حضرت بود علیه السلام حکم ایشان در بیعت خاص
 از بر وجهی پس خواب آن شب در خاطر فاطمه خان می آید و بعد از آنکه من است بر آن حضرت بود علیه السلام حضرت
 شیخ آنکه از بیعت بود که در وقت شب حضرت بود علیه السلام بر تبه بیعت احوط شد و توحید بر جمیع مراتب و در بعد
 در همین حدیث ملاحظه میکرد چنانکه شایسته بر مقام شریف حضرت بود علیه السلام ارشاد است هر دو من خویش را که
 ما من فاته الا هو آنکه بنا شد ان بی علی علیه السلام مستقیم یعنی بیست و پنج جنبه و هر خدا بیست و گزشت سوی ایشان
 ادرا و هرگز نرسد و روزگار من برادر است است چون بی آنکه اول و آخر و ظاهر و باطن همه در دست من بود علیه السلام
 از حق و عاقل و نیست که نیست از ظاهر و باطن هر دو من میگردانم که نیست پشانی و بر آن خود نیست باطنی
 از حق و عاقل و نیست که نیست از ظاهر و باطن هر دو من میگردانم که نیست پشانی و بر آن خود نیست باطنی
 هر که از من باز میگردد پس اول و چون احدیته و حق حضرت شیخ نیز بدان ما من است که میان هر دو است معلوم گردان شود
 خاتمیت ولایت محمدیه و طبیعت که موقوفه بر حق شد و در آن شهر در لایق چنانچه مقرر شد که حال ظاهر و باطن هر دو من
 جمیع نبوت بود ولایت محمدیه نیز که حال باطن او است چنانکه تا ابد لا یاتی جامع جمیع اولی و مشایخ و مکتوبات

در شهر طوس و در مدینه قرطبه و در شام

بالعلوین لانهم دائرون بین العلم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم
 یلقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم یتدرجون
 فی درجات العمل کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهم
 کالکمل بنار علی بن اخیه حضرت شیخ اکبر در تعریف حضرت شیخ اشیوخ فرموده اند که
 رجل ملو من قرنه الی قدامه من السنه اشعار است بجانب عل بر علم و تجربه
 شیخ اشیوخ در شان شیخ اکبر فرمود که هوی بحرا الحقایق مشیر است بر غلبه طرف علم
 بر عمل و این نه باین معنی است که جامعیت طرفین علم و عمل درین دو عارف کامل نبوده
 بلکه مراد تبحر طرف علم و عرفان حضرت شیخ اکبر است بر عمل و تعظیم کرده اند و بر اطاعت
 خصوصاً مثل شیخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری بجا آورده و شیخ نجم الدین
 اصفهانی و شیخ نایب الدین عطار الله و غیر ایشان که عدد ایشان بسیار است
 بزرگ است مجد ایشان و طعن به نسبت باو سه واقع شده خصوصاً از فقهاء و فقه
 که در طائفه در امر و داناتر حال است حضرت است علیه اسلام که او یکی از شیخ
 او بوده و شیخ را باو سه اجتماع و مصاحبت بوده میگویم که اخیه با شیخ منسوب است
 و مخالف ظاهر شریعت است و بر اعملا است اول آنکه نسبت آن بایشان
 مسلم نایم تا بصحت نزد و هم آنکه بعد از صحت نسبت تا ویلی موافق شریعت
 از براسه و سه پیدا باید کرد اگر یافته شد فیهما الاحواله باید کرد تا ویلی از بار باب علم
 باطن و عجاب معرفت که عارفین با او اند سو هم آنکه صد و آن سخن شاید که در حال
 شکر و غیبت بود و مستی که شکر و سه میاج بود و موافقت با اخیه از و سه صادر گردد
 زیرا که در حال مستی که نیست پس با وجود این احتمالات و مخارج از مضیق اثر کمال

بدگمانی باین طائفه علامت عدم توفیق است پناه می بریم بخدا تبرک نصرت بجا
 قضا و از جمیع بلاها و شیخ کبیر عارف سید احمد رفاعی قدس سره در بسیار از آثار
 این بیت میخواند **میت** و ان عدوت وانت سلیم قلب من المیت
 فتهدینک السلامة یعنی اگر عبور کنی گشتی عمر تو در بحر دنیا و تو سالم باشی از ابتلا
 که از آنجمله است ابتلا اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گوارنم خواهد بود و مقول
 است جمیع این سخنان از خط ولی عارف علامه رکن الدین محمد انخوافی و گفته است
 نیز شیخ امام عارف صفی الدین بن ابی منصور رضی الله عنه که دیدم یکانه عالم عارف
 محی الدین ابن عربی را و دی اکبر علماء طریقت بود و جمیع کرده بود میان جمیع علوم سهیم
 و بسیار از علوم و همیه و شهرت و عظیم است و تصانیف و سه بسیار و بزرگ
 توحید بروی غالب بود هم از روی علم و هم از روی حال و باک فیه نیست
 از خلق که بوی اقبال کنند یا از روی اعتراض نمایند و این نیز از خط ولی عارف
 علامه رکن الدین محمد انخوافی رحمه الله تعالی منقول است و عظم سبب طعن
 طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که فشار طعن طاعنان
 یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات و یا غرض معانی و حقایق
 که در مصنفات خود مرج کرده است و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات
 و تفصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتابی یافت نمی شود
 و از هیچ کس از این طائفه ظاهر نشده است و خواجه ابو نصر پارسا میفرماید که ولید
 ماحد میفرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان
 در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبراء العارفين گفته اند مراد آن حضرت

شیخ است قدس سره شیخ رکن الدین علاءالدوله به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله
 عنه در بسیاری از خواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بگو
 نوشته که ایها الصديق وایها المقرب وایها الولی وایها العار
 الحقانی داین خواشی حالا بخط و سه بر قباب فتوحات موجود اند اما ویرا در این معنی
 که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر
 که سخنان بهر دو شیخ را متبع بسیار کرده بودند و مهور و عقاد و اخلاص تمام داشتند و بعضی
 از رسائل خود نوشته اند که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه
 و تکفیر شیخ رکن الدین علاءالدوله مر شیخ را رضی الله عنه راجع به معنی است که در
 این کلام شیخ فهم کردند آن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی
 بشرطی که وجود مقید است دوم بشرط لاشی که وجود عام است سوم لا بشرط شی
 که وجود مطلق بود آنکه شیخ ذات حق را وجود مطلق گفته است یعنی اخیر است
 و شیخ رکن الدین علاءالدوله آنرا وجود عام حل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با
 آنکه خود باطلاق وجود ذات یعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسائل
 فرموده که انما یؤمن بالله علی الایمان بوجوب وجوده و تنفیذیه عن ان یکون
 مقیداً بمحدود او مطلقاً لا یکون له بلا مقیداته وجود چون مقید
 محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود و سه موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق
 خواهد بود لا بشرطی که هیچ یک از تعقید و تعین شرط نباشد و قیود و تعینات شرط
 ظهوری باشد و مراتب لا بشرط وجود و سه فی حد ذاته و تراعی که در میان شیخ
 را هم تا اشارت است مراد از این بیان هر جیب الوجود بودن و منزه بودن و سه از یک مقید

رکن الدین علامه الاولیاء و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی است آن فیاض
 قبیل تواند بود شارح منازل السائرین گوید احدیت ذات بشر لاشیء است
 یعنی بے ملاحظه صفات و احدیت ذات بشر شئی است یعنی بملاحظه صفات
 و هویت ذات بشر شئی است که ملاحظه و عدم ملاحظه ملاحظه نیست و اگر نفع
 معنوی نبود شیخ رکن الدین نفی سریان وجود کند و چنانچه از مکتوب بکشیخ
 عبدالرزاق نوشته معلوم میشود در رتبات از مولانا عبدالغفور نقل میکند که وجود
 ممکن غیر حقیقت اوست عارض حقیقت او مثلاً از پیران حق حقیقی است که وجود
 خارجی عارض آن حقیقت شده منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این منضم
 مبارک آثار شده پس حقیقت این وجود عارضی مبارک آثار باشد چه از وجود تغییر
 به چهره میکند که مبارک آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست چنانچه
 وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبارک آثار است بے انضمام هیچ شئی بوی
 اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجود یک مبارک آثار موجودات شده چه
 وجود است شیخ رکن الدین علامه الاولیاء و جمیع از صوفیه اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن
 حقیقت است از صفات حق که افاحنه وجود کرده بر موجودات و سببی است بقیض وجودی
 و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و شیخ محی الدین ابن العربی و تسبیح ایشان
 و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متأخرین و قلیله از حکما و متکلمین بر آنند که آن
 وجود یک مبارک آثار شده هم وجود حق است بهمانه که عین حقیقت خود است
 پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را باشیاء علاقه معین و قیوم
 است که آن معیت بجهول کیفیت است پیچیکه از باب تحقیق از او پیا

و انبیاء و حکما پی به سر معیت نه برده و از حقیقت آن نگفته فائیش آنکه چنانچه از
 افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استیاد و قابلیت خود تمثیلی
 که مشابیه این علاقه است که بقدر مساحتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت
 عارضی است بمعرض و در رساله اقبالیه مذکور است که در پیشه و مجلس شیخ کریم
 علاء الدین که پرسید که شیخ محی الدین ابن عربی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت
 آن محاسب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمیگویم که بر زبان
 رانم که شکایاتشان نیز نگفته اند چه سخن مشکل گفتن روانست اما چون گفته شد تا ولی
 میباشد که تا درویشان را شب و باطن نهفت و نیز در حق بزرگان بے اعتقاد نشود
 من میدانم که محی الدین ابن عربی از این سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت
 کند و وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان توان کرد که معراج دوم است یک آنکه
 کمال الله و لم یکن معه شئی آد در یافتن آن آسان است و و هم که کمال
 کمال کمال و شرح این شکل تر است او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات در
 وحدت حق هیچ زیادت نمکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق
 او بر نمیخیزد راست بوده است و پراخوش آمد و از شق دیگر که نقصان لازم می آید
 غافل مانده پس چون قصه و سبب اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از او
 عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهاد می کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است
 بنزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب
 از اهل درجات - فاما قول کمال الله و لم یکن معه شئی آد که این

کلامی است که مشکوٰۃ نبوت علی صاحبها من الصلوٰۃ فضلهما بطور رسیده است
 کماکان که بافتباس از انوار آن مشکوٰۃ بزبان بعضی از اکابر صوفیه جریان یافته است
 است بآن چون دیده میشود که اکثر متصوفه این دیار را این سخن بر توحید می
 بگویند آنکه از حقیقت العالَم لم یظهر قط باخبر باشند اذا خذنا الله وجميع ما
من شر ذلک الاختلاط بخاطر چنان آمد که کلمه چند در بیان حقیقت آن عالم
 بنویسد بد آنکه کما الله لم یکن معه شیء اشاره بر تبه اطلاق است تقدم آن
 بر سایر مراتب تقدم ذاتی است و الان کماکان عبارت از آن است که چنان
 بر صرافت اطلاق خود است ظهور مقیدات جلوه اطلاق را بر نینداخته و آنحضرت
 ازل ابد و ظاهر و باطن در یک نقطه جمع است چون ذرات عالم حتی زمان و مکان
 موجودم الاتصال مجبور و ظهور بعد هم میروند و فرمان وحدت حقیقی بنمود میسر پس
 در میان هر دو آن دریا می آید لا تنافی اطلاق میسر است از کوتاهی ظهور و تعقیدات
 نسبت با اینهمه اطلاقا ت بے انتهاز و یک است که نظر عارف کل شیء
هناک الاوجه مستمر بیند و آنکه میگوید حفظ ما بین نفسین عارف را نیز لا بد
 نیست که خود را بفنا نیستی سر در چه نفسین و نفس عارفی است و این گفته
 نسبت بعارف و صلاح بین از حفظ بین نفسین بهتر است و الا عارف را چه
 بحفظ ما بین نفسین او از منفک نیست چه در احدی صلاح و چه در غیر آن یا گویم الان
 کماکان عبارت است از آنکه اشیا را نمودی است بے بود و بوسه از وجود
 خارجی بشام او رسیده همچنان در عالم آرمیده یا گویم والله اعلم که کان الله اعلم
 له پناه ما را خدا و جمیع مسلمانان از بدی این اختلاط الله هر چه بگوید که شونده است مگر در الله

ظاهر وقت بوده باشد که لی مع الله مبین آنست و الان کما کان نیز همچنان
 یا آنکه الان کما کان باین معنی صحیح است و اگر کان الله باین معنی صحیح است و اگر نه
 کان الله باین معنی اول باشد یعنی در نظر شروع من همچنان بود و دیگر تا کجا شکارم که
 این سخن را نیست هرگز خست تمام پس سخن کوتاه باید و السلام
 امید از ناظران و الافاضات آنکه سعی بیشتر را درین تسوید شکویش نمایند
 و بر مواقع زلال اصلاح آرد و دارند و در نه بدو ایامه عفو و خوارا جود تصور نمایند

که ما کایننا الا الباء و سر بنا اغفر لنا ولاخواننا الذین یقبلون

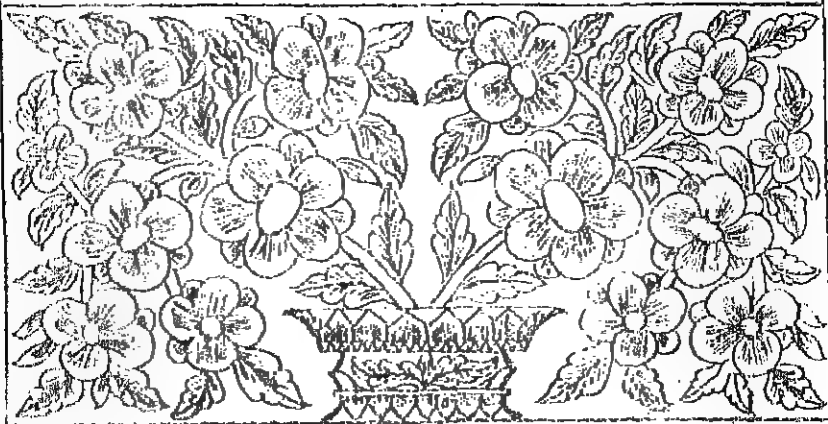
بلا ایمان و که یقبلون فی قلوبنا غلا الذین آمنوا

ربنا انک رؤوف رحیم ربنا

تقبل منا انک انت

السمیع العلیم

فقط



تقرأ على عربة وضعت غربيته من آيات كلام محمد بن عبد الله
فكر مولاي جعفر علي حيدر سلمه الله الوحي ظلت في كنفه

بسم الله الرحمن الرحيم
تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً محمد
رسول الله والذين معه أشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعاً
سجداً ينتحون فضلاً من الله ورضواناً رجالاً لا تلهيهم تجارة ولا بيع
عن ذكر الله وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة هم أولئك الكتاب
الذين فيهم الهدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب كتاب مرقوم
يشهد به المقربون أن في ذلك لآيات لقوم يعقلون فيها فاكهة
ونخل وزمان كانوا في اليافوت والمرجان كتاب مبارك ليبر آياته
وليتذكروا لو ألباب يحول الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب
من تصفيته ولي من أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
الذين آمنوا وكانوا يتقون الذي كمشكوة فيها مصباح المصباح
في الزجاجة الزجاجية كأنها كوكب دريٌّ يوقد من شجرة مباركة
ترتوت لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار
نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله لأمته
الناس والله بكل شيء عليم ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا
وتوفنا مع الأبرار ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم وإن العبد
ربك لا وفاء لميثاقهم ولا يحيد من تجاوزه الله عن ذنب ما تقدم وتاخر

قطعه تاریخ از سر آمد خنوران نامی قافله سالار دقیقه سخنان گرامی
جناب آقای شریف الدین صاحب کاکوری کیل مرجه اول است پیر امیر شاه شریف

بر بود و هم خودی ز دل چه میسر سازد
بگذشتیم ز بختی و همه یاد جام و خم و سبو
که بیک و دو جرعه جانفزایر ز دل آید

شده طبع فیض نفی کنعان مضافات فائده
که به ناگهان شده جلوه گزیده گاه ساقی ماهو
چه چال ساقی خوش ادا چه کمال با دهر با

بکشید رخ به نقاب او بشریف گفت بیا بخور

قدح شراب و آتش ز شراب خانه قدس جو
۱۳۳۰ ۳۰ ۱۳۳۰

تقریر تاریخ طبع کتاب هزار نسخه فکر شاعر شیرین بیان سخن سنج
بلاغت عنوان مولوی محمد عالم صاحب کاکوری مختصر و مفید

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

به نامی که خوانی سر بر آرد
دل و جانم فدای اسم آن شاه
علیم و حق و قیوم قدیر است
که غیب او ظهورش هست لایب
که تارخشان شود خورشید نور
خوشا جی که روح کل رود است
چه عشق که برود عشاق نازند

بنام آنکه او نامه ندارد
سعی ذات پاکش شده به
علیم و هم کسیمع و هم بصیر است
ز سبب آن که ز مخفی غیب در یاب
تقاضای شد از حب ظهورش
خوشا جی که جان چله جانهاست
خوشا جی که آن را عشق نامند

ز جذب عشق و شور شهساز بچید
تلاطم شد میان بسیرنی
تنزل کرد اندر عین تنزیه
نجم آمد و محمود گشته
پس آنکه کرد تخلیق دو عالم
همان نوریکه باشد ذات احد
زیبای آن حامل بار امانت
چرا باشد نه مسجود ملک
بشکل نوح آمد نور مشهود
روان چون آب شد ناربخت
بغیر حق مددگار سے مدیدند
همان نور احد از پرده میسم
خلیل بیت سخن چون شد نمود
هم اسماعیل و هم اسحاق علیهم
جشن امه انوار گشته
همان نور آفتاب در شکل موسی
بحر رب آذنی گرم گفت
جواب لکن ترائی چون شنید
به پیوستی سرستی دوین

بجیش آمده آن بحر سرمد
مرد خالق شد الله یعنی
احد در بر کشیده خشت تشبیه
همون شاه همون مشهود گشته
ز نور خویش تن و الله علم
بشکل بولشهر آدم برآمد
که زیب در سرش تاج خلافت
که بر شکل خود او را ساخت ملک
بطوفان عالم را غرق نمود
که موج او ر بوده تا بحضرت
وجود چه جز یار سے ندیدند
هویا گشت بر شکل بر اسم
برو شد آتش فرو و گلزار
بنوده اسب الا نور محبوب
که یوسف گری می باز اگر گشته
عصا در دست بر طور تجلی
دو چشم است اشتاق
بکنه سیر این معنی رسیده
جمال حق چشم حق بدیده

چو از سر سخن آگاه آید
 همان نور آینه بر شکل بیست
 شلیک حرف این افقش
 چو نفخش در پرند خاک جان شد
 همان یک نور را چسبیدین
 با آن خمر خسته لاله المین شد
 هوا لاولی که آمد عین آینه
 به بر رسته ز عهدیت کشید
 کشیده جام زه سبک صلیش
 تا وقتی که الله ما اوحی الیه
 میان عاشق و معشوق رموز
 عطا شد خلعت محبوبیت پس
 محمد روح عشق و جان عشق است
 سلام الله ما کثر الیه
 بر آل پاک و بر اصحاب و باد
 شده انحصار چون شمع نبوت
 ظهور نور بر شکل ولی شد
 به کسوتها چون یک نور آمد
 ز مظهرها که آن نور یکا نه

خطا ریب او کفایت
 نمود عجب ساز او حیار
 موصوفین روح الله نفس
 آنوقت فیض عین بر روی عیان
 ز آدم تا پیشت شد مثل
 ظهور شاه ختم المیزین
 هوا سباطن که آمد عین
 به شمعان الذی انشأ فی
 که او نه بود از قوس فیض
 یسعی تر چنان که آمد عین
 کراما تا تبیین را هم خبر
 که تا او را ندان غیر حق کس
 چگونه جان که از جان عشق است
 علیک یا شکرت و التوا
 صلوة حق یحیی المؤمنین
 بگردشش آن جامع و لایق
 امیر المؤمنین مولا علی شد
 چسبید و شعلی و منزه
 شد ندا قطب هم غوث زمانه

از انا بود آن قطب هدایت
 محی الدین محمد شیخ اکبر
 زبانه بھر اظہار حقائق
 گزشتہ از بیان ستریکتا
 دوا نہا مرشد و مولائے مات
 بود اسم شریفش شاہ انور
 الف با نور اندر جمع آمد
 ز سبب شمع کہ در مشکوتہ چاہا
 بتابد لعلہ صنوبر از ان نور
 خوشا قلبے کہ آن کاشانہ است
 نمودہ محو ظلمات ضلالت
 بداد آن طعن بیجا را جوابے
 نمودہ جمع آزاد کتابے
 دوا نہا ساقی میخانہ مات
 جمیع شاہ سلطان خرابا
 خردشان بردش صیقلی
 چو زندانیکہ از خود بے نیازا
 برائے کاسہ سے سرفروشدند
 پس آن ساقی جان میگسارن

کہ آمد خاتم نعیم و لایف
 پیچ معرفت خورشید ہفاؤ
 جہانے بھر تفصیل و قائق
 محل اعتراض و طعن جیبا
 کہ سوش مرجع و مادہ است
 بہ اسم او عجب معنی است
 کہ از لعلہ نور شمع آمد
 نماید ہر دے روشن رو بہا
 جمل ماند از وصف شمع کا
 خوشا جانے کہ آن پروانہ است
 سوے آب بقا کردہ بہ است
 جوابے لا جوابے با صوابے
 کتابے ہرست یا جام شرابے
 و چشمش شیشہ و پیاوند مات
 دو بالاشد کزوشان خرابا
 ہزاران زند و ست لا ابالی
 بعشق یار در سوز و گداز اند
 سقاہم رنجہم خوانند و شنند
 نظر کردہ بحال خاکساران

<p>جَزَاءُ اللَّهِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ در نشان گشت گویا آفتاب کتابی است استاین یا شعله نور و سلسله اشش قرآن آرزو چنین القاب قلب قیصری ز قرآن نقطه بارگیر و بزود</p>	<p>بجا ایشار کرد آن جامی را شده مطبوع یعنی آن کتابی دل هر ذره شد نور سطر برای سال طبعش جستجو بود بالا در سیف شایم رهبری چو باشد نقطه کل اکل قرآن</p>
<p>بود انسان کامل ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} </p>	

خاتمه الطبع

ریخته قلم شیرین قلم محمد علی خان عرف که خان الخاطب خوش قلم و مہجور کا پتہ

بنام ایزد که از درخشانی آن خورشید طور نخستین مظهر گوناگون از نهانخانه
 نیستی بجلوه گاه هستی آورد که از تابش آن اختران آسمان وجود جهانیان راه راست
 یافتند و از ان کوکب فروغانی سیاقطبه فرستاد که از پرتو مہر غیر درخش
 رگرایان جادہ خدا طبعی رخت سلوک بہ مہر المبادی کشیدند آن کمیت قطب
 آسمان ہدایت خورشید فلک کرامت غیث مانہ غوث یگانہ جانشین الہی
 دستور و یادگار بار پسین نشو و فلند گرامی بار گاہ صوفی ہمایون در گاہ جناب یونان
 حافظ شاہ علی انور قلندہ قدس سرہ الاطرکہ از تصنیف تالیفش کم گشتگان
 ظلمتکہ بدعت ورہ در ماندگان تنگناے ضلالت با وج ہدایت رسیدند
 و بہ منہر لکاح حقیقت آرمیدند۔ ہمانا این کتاب ستطاب الفیض الثقی
 فی حل مشکلات ابن العربی ہم از خامہ عیسوی ہنگامہ ہمان قلند
 والا مرتبت ہست کہ دستے در از و ماند و بالآخر خورشید و از تیرگی سحاب
 گنای بیرون آمدہ در مطبع رباست رہ پور بہر گری جناب مولوی
 محمد وسیم الدین صاحب منصرم مطبع و بہ زر پاشی جناب حکیم
 عبد الرحیم خان صاحب رہ پوری کہ یکے از مردان دستمانہ ہوتا
 بار گاہ کاظمیہ اندو بہ غلامی در گاہ پیر سر آسمان فخر و نامز میانہ رونق طبع

یاخته گری همگامه بازار بخدا پرستی گردید - افرینند جان و جهان به تصدق
 حضرت مصطفی منصرم و مہتمم را جزا است خیر و هر دو کاتب الحروف را ہم شرف اند
 چہ سانی آن استثناء مقدسہ گرداند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

صحت نامه کتاب نذا

نصفه	ک	ج	م	نصفه	ک	ج	م
۱۵	۲	صفحه	صفحتی	۱۳۶	۸	کرده بود	کرده بود
۱۱	۸	شوتی	شوتی	۱۳۷	۱۲	یا اینجور	یا اینجور
۳۷	۱۳	تا وقتیکه	وقتیکه	۴	۱۷	از آن جهت	از آن جهت
۳۱	۱۰	شراک	شراک	۱۵۵	۲	شیرین	شیرین
۴۲	۳	بدانرا شفا	بدانرا شفا				
۴۵	۱۱	یا ملاعبه	یا ملاعبه				
۴۶	۱۱	سجده	سجده				
۵۱	۵	مطهر	مطهر				
۷۰	۷	نرم بود	نرم بود				
۸۱	۲	اورا	اورا				
۹۲	۸	گنبد	گنبد				
۹۷	۷	نذا	این نذا				
۱۰۶	۱۵	زائده	زائده				
۱۰۸	۳	بالقوس	بالقوس				
۱۲۸	۷	گذران	گذران				

CALL No. { ^R ٢٥٩ م ع ٣٩٦ ACC. NO. ٢٤٩٠

AUTHOR علي الور

TITLE فيض التقي في حل المشكلات ابن العربي

Acc. No. ٢٤٩٠
Book No. ٣٩٦
فيض التقي

Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

HECKED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

